

<p>بجر هم ذکر این کرده و بهار هم این را آورده و در عرض کند که رسم عجم است که در محضی چون خوانندی را رسوا کنند بیضه بر سرش می گزارند که بر زمین افتد و می شکند و مجلسیان خنده می زنند این مرادف بیضه در سر کسی شکستن مصدر اصطلاحی</p>	<p>تفت اگر چه سندان پیش نشد ولیکن عیبی نیست که معاصیر بجز هم ذکر این کرده و بهار هم این را آورده و در عرض کند که رسم عجم است که در محضی چون خوانندی را رسوا کنند بیضه بر سرش می گزارند که بر زمین افتد و می شکند و مجلسیان خنده می زنند این مرادف بیضه در سر کسی شکستن مصدر اصطلاحی</p>
<p>در بیضه بر فرق کسی شکستن است که بجایش گذشت و آنچه در اینجا آئین بازگیران مذکور شد تعلق باین گذشت نیست و عاجز نمودن را از معنی این هیچ تعلق نباشد عرض کند که ما استعمال این در کلام شعری نویسن (ارود) کسی کورسوا او رشرنده کرد عا جبر کرنا ندیدیم و دیگر محققین و معاصرین عجم ساکت شت بیضه در زیر پر و داشتن مصدر اصطلاحی است استعمال می باشیم (ارود) و کیو بیضه</p>	<p>تفت اگر چه سندان پیش نشد ولیکن عیبی نیست که معاصیر بجز هم ذکر این کرده و بهار هم این را آورده و در عرض کند که رسم عجم است که در محضی چون خوانندی را رسوا کنند بیضه بر سرش می گزارند که بر زمین افتد و می شکند و مجلسیان خنده می زنند این مرادف بیضه در سر کسی شکستن مصدر اصطلاحی</p>
<p>(۱) معنی لغوی این گرم داشتن پذیر بیضه را زیر و رافسری شکستن پروبال بود برای بچه بر آوردن و ۲) کنایه از بیضه در کرد و اصطلاح بقول شمس غالب بودن بر کسی و سندان از سعید اشرف بر بیضه که بازگیران بکار برند مؤلف عرض کند بیضه افلاک گذشت مؤلف عرض کند که مؤلف مقصودش چنین نباشد که بازگیران که وی سلم قیاس است (ارود) (۱) اندک سینا (۲) غالب را می شکند و از داخل آن بیضه می بر آرد و بیضه در زیر پر گرفتن مصدر اصطلاحی تا شائیان را تشبیه می کنند ولیکن ما این شعبه بقول اند مشهور مؤلف عرض کند که معنی تحقیق را مشاهده کردیم و دیگر محققین فارسی زبانان است یعنی نشستن پذیر بیضه های خود تا بچه بر آرد و هم ذکر این نگردد اند اگر در عجم این را معنی شعبه</p>	<p>تفت اگر چه سندان پیش نشد ولیکن عیبی نیست که معاصیر بجز هم ذکر این کرده و بهار هم این را آورده و در عرض کند که رسم عجم است که در محضی چون خوانندی را رسوا کنند بیضه بر سرش می گزارند که بر زمین افتد و می شکند و مجلسیان خنده می زنند این مرادف بیضه در سر کسی شکستن مصدر اصطلاحی</p>

<p>استعمال کرده باشند استعمال باید معاصرين (بینه در افسر کے شکستن) اگر گذشت مؤلف عرض عجم بر زبان نداشتند و قول شمس و زور اعتبار کند که تصنیف آن سید را بنا کرده ایم (وجید ۵) نیت (ارو) شعبه - نکر۔</p>	<p>استعمال کرده باشند استعمال باید معاصرين (بینه در افسر کے شکستن) اگر گذشت مؤلف عرض عجم بر زبان نداشتند و قول شمس و زور اعتبار کند که تصنیف آن سید را بنا کرده ایم (وجید ۵) نیت (ارو) شعبه - نکر۔</p>
<p>بینه در کلاه اصطلاح بقول بحر و ثقات داشت از زر شگوفه (ارو) و کمیو بینه در برهان (۱) بینه که بازگیران در کلاه خود پنهان افسر کے شکستن۔</p>	<p>بینه در کلاه اصطلاح بقول بحر و ثقات داشت از زر شگوفه (ارو) و کمیو بینه در برهان (۱) بینه که بازگیران در کلاه خود پنهان افسر کے شکستن۔</p>
<p>سازند و (۲) کنایه از سر آدمی صاحب شمس که بینه وین اصطلاح بقول بہار و اند بینه محقق بے تحقیق است این را مرادف (بینه در) دائرہ دین مؤلف عرض کند کہ کنایہ است مؤلف</p>	<p>سازند و (۲) کنایه از سر آدمی صاحب شمس که بینه وین اصطلاح بقول بہار و اند بینه محقق بے تحقیق است این را مرادف (بینه در) دائرہ دین مؤلف عرض کند کہ کنایہ است مؤلف</p>
<p>کہ (و) گفته مؤلف عرض کند کہ معنی اول اشارہ قیاس (میر خسرو ۵) زا و تونیت بینه دین از پیمان بینه بازگیران کہ در کلاه یاد تار کے شکم پرست پو تو بینه طلب کہ بط و ماکیان کشد</p>	<p>کہ (و) گفته مؤلف عرض کند کہ معنی اول اشارہ قیاس (میر خسرو ۵) زا و تونیت بینه دین از پیمان بینه بازگیران کہ در کلاه یاد تار کے شکم پرست پو تو بینه طلب کہ بط و ماکیان کشد</p>
<p>داخل کرده غائب می کنند و باز پیدای میزند یعنی (ارو) حلقہ اسلام - نکر۔ دائرہ دین دوم کنایہ است لطیف کہ بینه کہ در کلاه است کہ سکتے ہیں۔</p>	<p>داخل کرده غائب می کنند و باز پیدای میزند یعنی (ارو) حلقہ اسلام - نکر۔ دائرہ دین دوم کنایہ است لطیف کہ بینه کہ در کلاه است کہ سکتے ہیں۔</p>
<p>سر انسان است و بس (ارو) (۱) شعبه بینه زون مصدر اصطلاحی - صاحب بازون کا وہ ٹڈ جیکو وہ ٹوپی یا دستار میں رکھ کر آسنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>سر انسان است و بس (ارو) (۱) شعبه بینه زون مصدر اصطلاحی - صاحب بازون کا وہ ٹڈ جیکو وہ ٹوپی یا دستار میں رکھ کر آسنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>غائب کرتے ہیں اور پھر اسی مقام سے نکلتے ہیں کہ از سند پیش گویش بینه برسنگ زون معنی شکستن آن پیدا است کہ معنی حقیقی است</p>	<p>غائب کرتے ہیں اور پھر اسی مقام سے نکلتے ہیں کہ از سند پیش گویش بینه برسنگ زون معنی شکستن آن پیدا است کہ معنی حقیقی است</p>
<p>(۲) انسان کا سر - نکر۔ بینه در کلاه کسی شکستن مصدر اصطلاحی و بحر و بینه زون چیزی نیت (صائب ۵) چشم</p>	<p>(۲) انسان کا سر - نکر۔ بینه در کلاه کسی شکستن مصدر اصطلاحی و بحر و بینه زون چیزی نیت (صائب ۵) چشم</p>
<p>بقول وارستہ و بہار و بحر و غیاث و اند مرادف شوخ بینه اسلام را برسنگ زد و زلف کا فخر</p>	<p>بقول وارستہ و بہار و بحر و غیاث و اند مرادف شوخ بینه اسلام را برسنگ زد و زلف کا فخر</p>

<p>او نگذاشت ایمانی درست بد (ارو) ناقابل ترجمه در لطافات (۱۱) مرادف بیضه زراست مؤلف</p>	<p>او نگذاشت ایمانی درست بد (ارو) ناقابل ترجمه در لطافات (۱۱) مرادف بیضه زراست مؤلف</p>
<p>۱۰) آفت (بیضه زراست) اصطلاح - بقول برهان</p>	<p>۱۰) آفت (بیضه زراست) اصطلاح - بقول برهان</p>
<p>مرادف بیضه زراست که بجای خود می آید در کنایه لطیف و مرکب توصیفی (خاقانی ۵) پیش که</p>	<p>مرادف بیضه زراست که بجای خود می آید در کنایه لطیف و مرکب توصیفی (خاقانی ۵) پیش که</p>
<p>از خورشید در علم آراست صحتان بجزو بویه و بهار طائوس صبح بیضه زراست نهند که از می بیضه زراست</p>	<p>از خورشید در علم آراست صحتان بجزو بویه و بهار طائوس صبح بیضه زراست نهند که از می بیضه زراست</p>
<p>و ننده جامع و هفت هم نکر این کرده اند و بهار بیضه مجلس ارم بد (ارو) آفتاب یعنی خورشید</p>	<p>و ننده جامع و هفت هم نکر این کرده اند و بهار بیضه مجلس ارم بد (ارو) آفتاب یعنی خورشید</p>
<p>صراحت فزید کند که (۲) کنایه از شعاع آفتاب هم (۲) بیضه زراست بقول بهار کنایه از کوکب</p>	<p>صراحت فزید کند که (۲) کنایه از شعاع آفتاب هم (۲) بیضه زراست بقول بهار کنایه از کوکب</p>
<p>(عرفی ۵) همچو سیم رخ آسمان هر روز در زمین مؤلف عرض کند که سکندری خورده است</p>	<p>(عرفی ۵) همچو سیم رخ آسمان هر روز در زمین مؤلف عرض کند که سکندری خورده است</p>
<p>بیضه زراست از رو به مؤلف عرض کند که طبع ازین اصلا این معنی جمع ازین واحد پیدائست بدون</p>	<p>بیضه زراست از رو به مؤلف عرض کند که طبع ازین اصلا این معنی جمع ازین واحد پیدائست بدون</p>
<p>بهار است که معنی دو پدید آید و کنایه اصلی یعنی اولند استعمال تسلیمش بکنیم معلوم می شود که از</p>	<p>بهار است که معنی دو پدید آید و کنایه اصلی یعنی اولند استعمال تسلیمش بکنیم معلوم می شود که از</p>
<p>است و ... بیضه های زراست که گذشت در غلط نقاد (ارو) ناقابل ترجمه -</p>	<p>است و ... بیضه های زراست که گذشت در غلط نقاد (ارو) ناقابل ترجمه -</p>
<p>ب) بیضه زراست بر زمین انداختن آسمان</p>	<p>ب) بیضه زراست بر زمین انداختن آسمان</p>
<p>مسند است اصطلاحی - یعنی طلوع شدن آفتاب</p>	<p>مسند است اصطلاحی - یعنی طلوع شدن آفتاب</p>
<p>و این هم کنایه باشد یعنی دوم پدید آید که بهار بیچ است</p>	<p>و این هم کنایه باشد یعنی دوم پدید آید که بهار بیچ است</p>
<p>و بیچ (ارو) الف - بگو آفتاب - یعنی خورشید</p>	<p>و بیچ (ارو) الف - بگو آفتاب - یعنی خورشید</p>
<p>مگر (ب) آفتاب کا طلوع هونا -</p>	<p>مگر (ب) آفتاب کا طلوع هونا -</p>
<p>بیضه زراست اصطلاح - بقول بحر و رشیدی که یعنی آفتاب را پیدا آورد - صاحب بحر و رشیدی</p>	<p>بیضه زراست اصطلاح - بقول بحر و رشیدی که یعنی آفتاب را پیدا آورد - صاحب بحر و رشیدی</p>
<p>و بهار و ننده جامع و هفت و سراج در بهار نگیزی ب می فرماید که آفتاب را پیدا کردن است حنا</p>	<p>و بهار و ننده جامع و هفت و سراج در بهار نگیزی ب می فرماید که آفتاب را پیدا کردن است حنا</p>

مؤید نسبت (ج) همی طرازو که اسے آفتاب را ذکر این کرده صراحت معنی نکرد مؤلف عرض کند
 پیدا آرد و محقق بے تحقیق اعنی صاحب شمس نسبت که مرادف (بیشینه در زیر پر گرفتن) است که گذشت
 (۵) گوید که یعنی آفتاب پندارند مؤلف عرض بمعنی حقیقی و این اصل است و آن فرید علیہ
 کند که این هر چهار محققین از کلام خاقانی که (بیشینه این زیادت کلمه در (ارو) اندک سینا
 زرین) گذشت طبع آزمائی با کرده اند و جوهر **بیشینه سیمین** اصطلاح بقول بحر (۱) ماہتاب
 تحقیق خود را ظاهر فرموده خاقانی در کلام خود و (۲) ستارگان مؤلف عرض کند که مرکب
 (بیشینه زرین نهادن طاؤس صبح) کنایه طلوع توصیفی است و کنایه باشد برای ماہتاب یا بمعنی
 شدن آفتاب آورده پس ازین مصدر اصطلاحی عام کوکب معاصب بحر درست نگردد که معنی **بیشینه**
 الفاظ ناقص قائم کرده تعریف آن کردن از سیمین (۱) را در اینجا نقل کرد و قائل (ارو)
 شان تحقیق شان بعید است و ترک فاعل از (۱) چاند مذکر (۲) ستاره مذکر -
 مصدر مذکور یعنی (الف و ب و ج و د) **بیشینه شکستن** مصدر اصطلاحی صاحب
 را باطل کند صاحب شمس که در تعریف (۵) اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 (آفتاب پندارند) نوشته بے تحقیقی اوست کند که بمعنی حقیقی است که پندگان چون بیشینه را
 عجیبی نیست که (آفتاب پیدا آرد) نوشته باشد قابل بچہ برآوردن دانند آن را می شکند (ناظم
 و کتاب مطبع آنرا تصحیف نقل کرد (ارو) پروی (۵) بلبل آن روز که شد بیشینه شکن است
 آفتاب شکند آفتاب طلوع ہونا - که مکافات از آہن قفسی می سازد (ارو)
بیشینه زیر پر گرفتن استعمال بہار اندکے توڑنا -

بیسینه صبح اصطلاح بقول بجز و رشیدی و طحطاقی

قیاس است یعنی خواستن و حاصل کردن بیسینه
بر بان و بهار و بهفت و (جهانگیری در طحقات) کنایه (ار و و) اندا چاهنا حاصل کرنا۔

از آفتاب باشد مؤلف عرض کند که مرکب انسانی **بیسینه عشر** اصطلاح بقول بهار و بجز و اندا

است و کنایه موافق قیاس اگر چه استعمال پیش نشد **بیسینه غیر مؤلف** عرض کند که فارسیان

ولیکن معاصره بر عجم بزبان دارند (ار و و) **غبر** را بشکل بنینه ساخته در حبیب سینه می گذارند

و کجیو آفتاب یعنی خورشید نگر۔
تا بوی آن دماغ را معطر دارد و آن را بیسینه

بیسینه ضائع کردن استعمال بقول بهار **غبر گویند** (مسعود سعد سلمان) آنکه چون خلق

واندا آنست که بیسینه مرغی گنده شود و بچه از آن
او نزارد بوی پادافه شک و بیسینه غبر (استاد)

نبر آید **مؤلف** عرض کند که معنی خلاف لفظ است
عصری (ع) ز رنگ و بوی همه نیره گشته دیده

معنی این گنده شدن بیسینه پرندونه بر آمدن بچه
و قهر ب زلس طویل یا قوت و بیسینه غبر (ار و و)

اگر چه معنی لفظی این گنده کردن پرند بیسینه خود را
غبر کا حب نگر غبر کی گولی موتث۔

ولیکن بجز معنی لازم گیرند (ار و و) اندا **بیسینه فلک** اصطلاح بهمان که بیسینه

گنده هونا۔
افلاک گذشت (ار و و) و کجیو بیسینه افلاک۔

بیسینه طلبیدن استعمال صاحب آصفی

بیسینه فولاد اصطلاح بقول بهار و اندا
و کرامین کرده از معنی ساکت (خسرو) زاد تو رسم ولایت است که فولاد را اگر ساخته می نیند

نیست بیسینه دین است شکم پرست و بیسینه طلب
و آن بشکل بیسینه می باشد (صائب) سخن جا

که بطو ماکیان گنده **مؤلف** عرض کند که مؤلف
می کند و بیسینه فولاد چون جوهر پد که طوطی در دل

آئینه از گهتا رخ می شود و در شب تحسین الاطلاقی
 گوید که آهنی که قریب شبکی بیضه بران فروختن
 سازند و به بلا و برند (مسابه) با پون شلین
 دل کند آهن و لادن را تربیت بیضه فولاد است
 بدگهری پروردگار فرماید که در هندوستان
 خصوصاً در دکن یک بیضه شته دریا از فولاد است
 بر قبور اکابر از سقف تارت آمیزند
 که در ولایت این رسم است
 (۵) نمیدانم چنان شد مهربان
 که دل آویخت جای بیضه فولاد به نام
 عرض کند که بر (بیضه آهنین) اما در این
 مرکب اضافی است یکی از معاصرین عجم گوید که
 بالای مغز بیضه ناگلوله از فولاد هم قائم گفته تا شش
 کار کنند آن را هم فاریان بیضه فولاد گویند و گفته اند چه سود است
 (ارو) و کیمو بیضه آهنین
 مراد از گهر زال است و می تواند که قطرات باران یا
 بیضه قومی اصطلاح بقول بهار بقاف
 مضموم تخم قوی که جانور است معروف و بعربی اول گوید که در کتابه از آفتاب و (۳) ماه هم

بیضه کافور اصطلاح بقول بهار آهنی

بیضه قومی اصطلاح بقول بهار بقاف

<p>صاحب بحر ذکر هر سه معنی کرده مؤلف عرض کند از تک و تاز با بیضه کن مشت و بران گرون که بهار تعریف معنی اول خوب نکر و در او از تراله باشد سختش نتواز پر مؤلف عرض کند که موافق که بیضه را مانند برف که شکل بیضه ندارد و از قیاس است (ارو) مثنی با ندینا بقول بیرو اشعار انوری که گذشت سندش پیدا است آصفیه انگلیان بند کرنا.</p>	<p>و سند ملا قاسم شهیدی متعلق معنی اول نباشد بلکه</p>
<p>معنی دوم راست و معنی سوم هم موافق قیاس و بهر چه و بهار مرادف بیضه نهادن بمعنی بیضه دادن معنی کنایه باشد (ارو) (۱) اولاً و کچو شکب (میر خسرو) زاد تو نمیت بیضه دین اے شکم پرست پ تو بیضه طلب که بطو ما کیان کش</p>	<p>معنی دوم راست و معنی سوم هم موافق قیاس و بهر چه و بهار مرادف بیضه نهادن بمعنی بیضه دادن معنی کنایه باشد (ارو) (۱) اولاً و کچو شکب (میر خسرو) زاد تو نمیت بیضه دین اے شکم پرست پ تو بیضه طلب که بطو ما کیان کش</p>
<p>بیضه کردن مصدر اصطلاحی صاحب مؤلف عرض کند که کنایه است موافق قیاس آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ارو) انڈے دینا و کچو بیضه نهادن کند که بمعنی بیضه دادن و بیضه نهادن است بیضه کلاه اصطلاح بقول هفت بیضه (کمال اصغهبانی) مرغی که گرد بیضه زترین را گویند که باز گیران در کلاه نگاه میدارند آفتاب پر گوشه سرای تو اش آشیانه باد (ارو) انڈے دینا</p>	<p>بیضه کردن مصدر اصطلاحی صاحب مؤلف عرض کند که کنایه است موافق قیاس آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ارو) انڈے دینا و کچو بیضه نهادن کند که بمعنی بیضه دادن و بیضه نهادن است بیضه کلاه اصطلاح بقول هفت بیضه (کمال اصغهبانی) مرغی که گرد بیضه زترین را گویند که باز گیران در کلاه نگاه میدارند آفتاب پر گوشه سرای تو اش آشیانه باد (ارو) انڈے دینا</p>
<p>بیضه کردن مشت مصدر اصطلاحی محفوظ رکبته پن - مذکر</p>	<p>بیضه کردن مشت مصدر اصطلاحی محفوظ رکبته پن - مذکر</p>
<p>بقول بحر و بهار و انند بمعنی کرد کردن مشت - بیضه گرفتن مصدر اصطلاحی صاحب (میرنجابت) جانمن اول فتح است مترس آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>بقول بحر و بهار و انند بمعنی کرد کردن مشت - بیضه گرفتن مصدر اصطلاحی صاحب (میرنجابت) جانمن اول فتح است مترس آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>

<p>عرض کند کہ سند ہی کہ او از محتشم کاشی پیش کرده است مصدر مرکب (بیضہ زرد پر گرفتن) راست کہ گذشت و مجرد بیضہ گرفتن چیزی نیست بجزین کہ یعنی حقیقی است (ارو) انڈے دینا۔</p>	<p>ماکیان گوہر یک (محمد قلی سلیم سے) جواب نامہ مارا ز بس تعافل کردہ ہزار بیضہ کہوتر نہاد بر پیش (ارو) انڈے دینا۔</p>
---	--

<p>(ارو) انڈا لینا۔</p>	<p>بیضہ یافتن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر</p>
-------------------------	---

<p>بیضہ مجلس اصطلاح۔ بقول وارستہ یعنی دائرہ مجلس صاحبان بحر و اندو بہار نجوم ہمہ ذکر این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ مراد از حلقہ اکسیر بزمی توان یافت یا از ستوان یافت ہے۔ مجلس است و سند استعمال این از خاقانی بر (ارو) انڈا پانا۔ حاصل کرنا۔</p>	<p>این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ (منہر سے) پر سیرغ و بیضہ (ارو) انڈا پانا۔ حاصل کرنا۔</p>
--	---

<p>(بیضہ زرین) گذشت (ارو) حلقہ مجلس دائرہ مجلس۔ جس سے مجلس مراد ہے۔ مذکورہ صاحب انڈ سجادہ فرہنگ فرنگ گوید کہ معنی</p>	<p>بی طاق استعمال۔ بہار بر معروف قاف صاحب انڈ سجادہ فرہنگ فرنگ گوید کہ معنی</p>
--	---

<p>بیضہ نہادون استعمال۔ خان آرزو در ضعیف و ناتوان مؤلف عرض کند کہ موافق</p>	<p>ضعیف و ناتوان مؤلف عرض کند کہ موافق</p>
---	--

<p>پیراغ ہدایت گوید کہ معروف۔ بہار نقل نگارش صاحب بھر گوید کہ مراد بیضہ کشیدن ہے یعنی از بی قراری ہا اگر بے طاقان آرام بخشند و اون است مؤلف عرض کند کہ موافق (ارو) بے طاق اور ناتوان بقاعدہ</p>	<p>بہار نقل نگارش صاحب بھر گوید کہ مراد بیضہ کشیدن ہے یعنی از بی قراری ہا اگر بے طاقان آرام بخشند و اون است مؤلف عرض کند کہ موافق (ارو) بے طاق اور ناتوان بقاعدہ</p>
---	--

<p>تیس قریب یعنی حقیقی است و صاحب انڈ فارسی کہہ سکتے ہیں۔</p>	<p>تیس قریب یعنی حقیقی است و صاحب انڈ فارسی کہہ سکتے ہیں۔</p>
---	---

<p>ہم ذکر این کردہ (ظہیر فاریابی سے) خرویس بی طاقی استعمال۔ یعنی ضعف و ناتوانی</p>	<p>بی طاقی استعمال۔ یعنی ضعف و ناتوانی</p>
--	---

<p>اس تو تا پرز دست در عالم پابجای بیضہ نہاد است (ظہوری سے) ناصح میا بعبودہ بر سن</p>	<p>ناصح میا بعبودہ بر سن</p>
---	------------------------------

(۱۲۱)

<p>سخن ساز ہے بے طاقتی بصیر و تحمل حوالہ است کہ (ب) پڑمروہ ہونا خشک ہونا (ج) پڑمردگی (د) عشم معلم ساختہ ورق قلم بے طاقتی کہ افسردگی بخشکی۔ موت۔</p>	<p>سخن ساز ہے بے طاقتی بصیر و تحمل حوالہ است کہ (ب) پڑمروہ ہونا خشک ہونا (ج) پڑمردگی (د) عشم معلم ساختہ ورق قلم بے طاقتی کہ افسردگی بخشکی۔ موت۔</p>
---	---

<p>با آن ہمہ بے لنگری کشتی بطوفان برکنم (ارو) بی طلب استعمال۔ بقول اندک حوالہ ناتوانی۔ موت۔</p>	<p>با آن ہمہ بے لنگری کشتی بطوفان برکنم (ارو) بی طلب استعمال۔ بقول اندک حوالہ ناتوانی۔ موت۔</p>
--	--

<p>فرہنگ فرنگ بمعنی بے اذن و بے اجازت اصابت استعمال (ع) بر زبان حرف طلب ہرگز نمی آریم ماہ سپہان</p>	<p>فرہنگ فرنگ بمعنی بے اذن و بے اجازت اصابت استعمال (ع) بر زبان حرف طلب ہرگز نمی آریم ماہ سپہان</p>
---	---

<p>بہار بزرگ بے طلب را دوست میداریم ماہ (د) استی بی طلب</p>	<p>بی طراوت شدن</p>
---	----------------------------

<p>الف گوید نوش از دہان یاری ریزد پد مخرجون پختہ گردد</p>	<p>بی طراوتی</p>
---	-------------------------

<p>کہ بمعنی پڑمروہ و خشک است (ظہوری) ناہنگا خود بخود از بار می ریزد پد (ارو) بے بی طراوت رخت بست پد گریہ برودیدہ پر نم زد طلب کریں گے۔ بے طلب۔ بے خواہش۔</p>	<p>کہ بمعنی پڑمروہ و خشک است (ظہوری) ناہنگا خود بخود از بار می ریزد پد (ارو) بے بی طراوت رخت بست پد گریہ برودیدہ پر نم زد طلب کریں گے۔ بے طلب۔ بے خواہش۔</p>
--	--

<p>بی طراوت شدن (صائب) بی طمع استعمال بقول اندک حوالہ فرہنگ فرنگ</p>	<p>بی طراوت شدن (صائب) بی طمع استعمال بقول اندک حوالہ فرہنگ فرنگ</p>
--	--

<p>بے طراوت گرچہ از خط شد نہال قاش پد خانہ پروا بمعنی بے آرزو و حرص (شیخ شیراز) از بگذارو</p>	<p>بے طراوت گرچہ از خط شد نہال قاش پد خانہ پروا بمعنی بے آرزو و حرص (شیخ شیراز) از بگذارو</p>
---	---

<p>است چون سیلاب رفتارش منور پد (ج) بزیا پادشاہی کن پد گردن بی طمع طند شود پد (نوری)</p>	<p>است چون سیلاب رفتارش منور پد (ج) بزیا پادشاہی کن پد گردن بی طمع طند شود پد (نوری)</p>
--	--

<p>بای مصدری بمعنی پڑمردگی و خشکی (ظہوری) کی سب از کمر بے طمع چو کنگ شکر سب کی ہزار زبان بے نصیب</p>	<p>بای مصدری بمعنی پڑمردگی و خشکی (ظہوری) کی سب از کمر بے طمع چو کنگ شکر سب کی ہزار زبان بے نصیب</p>
--	--

<p>تا مار را سبک بکند بے طراوتی پد در سینہ درو پای چون سوسن پد موقوف کویہ کہ موافق قیاس</p>	<p>تا مار را سبک بکند بے طراوتی پد در سینہ درو پای چون سوسن پد موقوف کویہ کہ موافق قیاس</p>
---	---

<p>گران آب می کنم پد موافق عرض کند کہ ہر نہ وقت است اسم فاعل زبانہ (ارو) بے طمع۔ بے حرص</p>	<p>گران آب می کنم پد موافق عرض کند کہ ہر نہ وقت است اسم فاعل زبانہ (ارو) بے طمع۔ بے حرص</p>
---	---

<p>قیاس است (ارو) الف پڑمروہ خشک اس شخص کو کھدہ بکنے ہیں جب کہ حرص اور طمع نہ ہو</p>	<p>قیاس است (ارو) الف پڑمروہ خشک اس شخص کو کھدہ بکنے ہیں جب کہ حرص اور طمع نہ ہو</p>
--	--

<p>بہار گوید کہ بالفیج یعنی خرید و فروخت است اما اکثر استعمل اسے در فروختن است</p>	<p>بہار گوید کہ بالفیج یعنی خرید و فروخت است اما اکثر استعمل اسے در فروختن است</p>
--	--

و بقول منتخب با لفتح بمعنی مذکور یکسراقل و فتح ثانی عبادت خانه های ترسیان مؤلف عرض کند که لغت عرب است فارسیان استعمال این ترکیب فارسی مخصوص دارند با فروش که در طبعات می آید (ار و و) بیع - بقول اصغیه عربی - بوثت - فروخت - بگری -

بیجانہ اصطلاح - بقول انذکوار فرسنگ (ظهوری ۵) بیزار اثر باب عزت و فرنگ با لفتح پیش فرود را گویند که بمرئی تسلیم خواهند و بیجانہ دشنام دارند (ار و و) بیجانہ خان آرزو در سراج می فرماید که مرکب است مذکور و کجوار سون -

از بیع که عربی است و آنکه برای نسبت است **بیجانہ و اون** استعمال - یعنی ادا کردن یعنی زری که پیش از قیمت بیبائع دهند مؤلف بیجانہ باشد بیبائع (ظهوری ۵) نقد وین و دل عرض کند که این داخل قیمت می باشد و عدالت ظهوری می توان بیجانہ و ادب جنس ناز و عشوه تکمیل معاطه - صاحب تحقیق الاسطلاحات گرازان نباشد گویش (ار و و) بیجانہ و بیبا گوید که اندکی از قیمت را نام است که خریدار به **بیجانہ گرفتن** استعمال - یعنی حاصل کردن فروشنده و در برای انعقاد بیع (میرزا عبدالرضا) بائع بیجانہ از مشتری (ظهوری ۵) نکبت سوی سبب اصغیهانی (۵) سر سودای خال گوشه چشم بیجانہ گرفت از مغز پزای خوشا سوداگر در سر سودا بی و ارم بی بی بیجانہ با خود می برم خال سودا بر و م (ار و و) بیجانہ لینا -

بیعت بقول بهار با لکسر مرادف بیع مؤلف عرض کند که لغت عربیست و بقول منتخب (۱) با لفتح عهد بستن و (۲) با لکسر صومعه ترسیان - فارسیان تالی مدوره را بقاعده خود به هم دراز بدل و به ترکیب فارسی استعمال این کنند یعنی اول الذکر که در طبعات می آید (ار و و) بیعت

(ظهوری ۵)

(ظهوری ۵)

بقول آصفیه عربی اسم مؤنث عهد باذمهنا اطاعت مین هونا میرید هونا چیلاننا معتقد هونا

بیعت بسطن با کسی (مصدر اصطلاحی) - ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

بقول بهار و بگردانند اما با اصطلاح سوفیه صافیه که بمعنی حقیقی است یعنی طلب بیعت کردن از مرید کسی شدن و این مجاز است زیرا که مرید خوشین کسی (قاسمی گونا بادی س) همه دعوی پرست

را گوید بست مرشدی فروشد و فارسیان (۲) بمعنی و فرصت جوی پاره معنی گذار و بیعت خواه و عهد پیمان و سازش و موافقت کردن نیز استعمال (ار و و) بیعت چاهنا

کنند (انوری س) بسته با کلک او قضا بیعت **بیعت رفتن** (مصدر اصطلاحی) حس

په گفته بارای او قدر اسرار په (صائب س) که بمعنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف بالادست من بیعت بطوبی بسته است په خوشه من عرض کند که بمعنی واقع شدن بیعت است

عقد اخوت با ثریا بسته است په صاحب بجز از معنی (سغری نیشاپوری س) نسبی و اردو بهمان معنا دوم سازش را خارج کرده صاحب تحقیق اصطلاحی او با چشم من بیعتی رفتست گویا هر دو را با یکدیگر

این را بمعنی بیعت کردن آورده و مقصودش غیر از صاحبان بهار عجم و بحر همین را بنیادت (با کسی) معنی اول نیست مؤلف عرض کند که موافق قیاس در آخرش بمعنی مزید شدن قائم کرده و مرادف

است و این مرگب متعلق به بیعت عربی است که بیعت بسطن و بیعت کردن گفته اند بخیاں ماکار ذکرش بالا گذشت (ار و و) بیعت کر نامرئزاکت معنی گرفته اند آن تعدی است و این

هونا (۲) عهد و پیمان کننا لازم (ار و و) بیعت واقع هونا بیعت هونا

بیعت خواستن استعمال - صاحب اسمی **بیعت سازدن** استعمال - بقول اند

بمعنی بیعت گرفتن است (زلالی مع) بیعت بیعت کردن) کرده از معنی ساکت مؤلف
 ذوالفقارستاند ثیب ماہ مؤلف عرض کند کہ معنی بیعت کسی کردن و مرید و سشدن
 کہ نقودہ و راقول ذوالفقار معنی از باشد و بس (خوشی مع) ترک ما کردی و مہر و لطف بیعت
 (ارو) بیعت لینا یعنی کسی شخص کو اپنا مرید بنا با تو کرد و نماز و استغنا ولی ہم عہد و ہم پیمان است
 بیعت شکستن مصدر اصطلاحی است (ارو) کسی کی بیعت کرنا مرید ہونا۔

اصفی کہ اپن کردہ از معنی ساکت مؤلف بیع و اوان مصدر اصطلاحی بقول بھرو
 عرض کند خارج از مریدی شدن و کردن یا اند بہا یا بیعانہ و اوان (وحید مع) رو بسوی
 ترک مریدی کردن کسی و بانی شدن کسی (اثر عالم بالانہاد) شتر شتر نقد رو ان بیع و اوان
 شیرازی مع) بیعت جہم و جان شکست اثر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است بیع
 کذا خط او دست تا بہم و اوست (انوری) در بیع مخفف بیعانہ باشد یا عوض بیع (ارو)
 (ارو) از ملکان عہد تو بہر کہ بخت از بخت ہم بیعانہ دنیا یا قیمت ادا کرنا۔

ذہب باطل گرفت بیعت و اور شکست بی عدیل استعمال بقول بہار معروف
 (ارو) بیعت باقی زمینا بیعت ترک کرنا و صاحب اند بجز اولہ فرنگ فرنگ گوید کہ
 یعنی بے نظیر و بے مانند باشد مؤلف عرض
 باغی ہونا۔

بیعت کردن با کسی استعمال بہار کند کہ موافق قیاس است (ارو) بے مثل
 این را مرادف بیعت بستن گفته کہ بجائش گذر بے نظیر۔

و صاحب بجز بانش و صاحب آصفی (ذکر بیع زون) مصدر اصطلاحی بقول بہار

<p>و بجز و اند یعنی خریداری کردن (ظهوری ۵) تمام بیع میخیزد بازار -</p>	<p>و بجز و اند یعنی خریداری کردن (ظهوری ۵) تمام بیع میخیزد بازار -</p>
<p>رومایه داران ایمان زتند با بجز و اربع بیع دل و جان</p>	<p>رومایه داران ایمان زتند با بجز و اربع بیع دل و جان</p>
<p>زتند با مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>	<p>زتند با مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>
<p>کند که لقب انسانیت نامیده بیع - موافق قیاس</p>	<p>کند که لقب انسانیت نامیده بیع - موافق قیاس</p>
<p>بی عقل استعمال - بقول اندک بحواله فرنگی است (ارو و) بیع نامه - بقول</p>	<p>بی عقل استعمال - بقول اندک بحواله فرنگی است (ارو و) بیع نامه - بقول</p>
<p>معنی بیدارش مؤلف عرض کند که معنی حقیقی اسم نذکره بگری پترة قتالہ دستاویز فروخت</p>	<p>معنی بیدارش مؤلف عرض کند که معنی حقیقی اسم نذکره بگری پترة قتالہ دستاویز فروخت</p>
<p>بی غنایت استعمال - بقول اندک بحواله</p>	<p>بی غنایت استعمال - بقول اندک بحواله</p>
<p>بیع گاه اصطلاح - بقول اندک بحواله عرض</p>	<p>بیع گاه اصطلاح - بقول اندک بحواله عرض</p>
<p>بیع که سخن بافتح و کاف فارسی یعنی بیع است (ارو و) نامهربان</p>	<p>بیع که سخن بافتح و کاف فارسی یعنی بیع است (ارو و) نامهربان</p>
<p>بیع و شرا مؤلف گوید که (۲) مختلف (۱) است استعمال - یعنی حقیقی</p>	<p>بیع و شرا مؤلف گوید که (۲) مختلف (۱) است استعمال - یعنی حقیقی</p>
<p>بجذف الف از (۱) (تظیری ۵) آن را که قبول خرید و فروخت کردن است (ظهوری</p>	<p>بجذف الف از (۱) (تظیری ۵) آن را که قبول خرید و فروخت کردن است (ظهوری</p>
<p>تو خریدار نباشد که در بیع که جان و دلش بازنباشد (۵) ستاع رنج بسیار است نقد راستی</p>	<p>تو خریدار نباشد که در بیع که جان و دلش بازنباشد (۵) ستاع رنج بسیار است نقد راستی</p>
<p>(ظهوری ۵) در رسم کش کالای شکیب این همه داری که زبان خود کن بیع و شرا می توان</p>	<p>(ظهوری ۵) در رسم کش کالای شکیب این همه داری که زبان خود کن بیع و شرا می توان</p>
<p>کردیم که در بیع که مشوه گران پاک فروشیم (ارو و) کردن (ارو و) خرید و فروخت کردنا</p>	<p>کردیم که در بیع که مشوه گران پاک فروشیم (ارو و) کردن (ارو و) خرید و فروخت کردنا</p>
<p>معین معین خان آرزو در مسراج بحواله (امام سیوطی در مہذب) گوید که بیای معروف و معین مہذب</p>	<p>معین معین خان آرزو در مسراج بحواله (امام سیوطی در مہذب) گوید که بیای معروف و معین مہذب</p>
<p>مفتوح فارسی معرب و فرماید که اصل فارسی معلوم نیست چرا که معین مہذب در فارسی نباشد بهر تقدیر</p>	<p>مفتوح فارسی معرب و فرماید که اصل فارسی معلوم نیست چرا که معین مہذب در فارسی نباشد بهر تقدیر</p>
<p>یعنی معین ترسایان است - صاحب سواد التبیل می فرماید که کبیر اول و فتح معین مہذب معرب باشد</p>	<p>یعنی معین ترسایان است - صاحب سواد التبیل می فرماید که کبیر اول و فتح معین مہذب معرب باشد</p>

(۱) بیع گاه

(۲) بیع که

و صاحب منتخب این را با کسر معنی صوبه ترسیان لغت عرب گفته صاحب انند و ذکر این نکرده نیدیم که صاحب سراج چو این را خلاف موضوع خود در فارسی جاود و ما این را لغت عربی زبان نیم فارسی و نه سترپ (ارو و) گر جا آشنا نیدگر.

بی عیب بقول انند بجواز فرنگ رنگ عرض کند که موافق قیاس است (ارو و) بی عیب بفتح عین مهمل بی داغ و عیب بی نقص مؤلف بقول اصفییه بی داغ بن کلنگ بی نقص بی یک

بیجا بقول برهان بفتح اول و سکون ثانی و غیرین نقطه دار بالف کشیده نام مرغی است که از هندستان آورند و بطوطی اشتهار دارد و آن را طوطک نیز گویند صاحبان نامری و هفت و جامع هم ذکر این کرده اند و خان آرزو در سراج گوید که بقول برهان نام مرغی و این بچند وجه خلط اول آنکه عربی است دوم حرف دوم نیز است و سوم آنکه مشت و است و عجب آنکه در فصل با نیز آورده مؤلف عرض کند که با حقیقت تبدیل این بر (بیجا) بی بای فارسی دوم) عرض کرده ایم صاحب محیط بر (بیجا) هر دو موافق است ذکر این هم کرده گوید که اسم طوطی است و بر طوطی گوید که سترپ نوشته هندی است و بیجا بر و بای موافق و گیلانی در حرف بای موافق بایای تختانی نوشته معنی بیجا و آن طاریت مشهور اکثر سبز رنگ مقوس منقار و افضل طیب و تحلیم کلام و وسیع الشکر و خشک کنی رنگ رنگی باشد مزاج آن گرم در و دم و خشک در اول و روی الکینیت بسیار و در هضم و گوند خوردن آن مفرح قلب و جهت القیام قروح کهنه نافع و خوردن زبان و دل آن مورث فصاحت و سرعت تکلم اطفال که بدیر تکلم کنند و رافع کلفت زبان و ضما و گوشت آن جهت رفع آبل و گند آن جهت دفع کف و آثار و تحسین رنگ رخسار و خوردن آن جهت از آله بیاض چشم نافع است

و افعال و خواص آن بقول اہل ہند در توتہ گذشت (ارو) صاحب اصفیہ نے توتہ پر کہا ہے
فارسی۔ اسم مذکر۔ ایک پرند کا نام جس کے پر سبز چوچ سرخ اور گلے میں طوق ہوتا ہے بطور شمس
(الف) بیخار بقول برہان کبیر اول بروزن فی زار و گوارہ ہر دو بمعنی سرزنش و لعنہ
(ب) بیخارہ صاحب سروری بردہ، قانع صاحبان رشیدی و جامع و انند ذکر ہر دو
کردہ اند صاحب ناصری بذکر الف بذیل آن ذکر ہم کردہ خان آرزو در سراج نسبت
ہر دو گوید کہ بای فارسی ہم آمدہ ظاہر تبدل معلوم می شود مؤلف عرض کند کہ بیخارہ بہ بیخ
فارسی وہاں ہوز در آخر اسم جاہ فارسی زبان است و (ب) تبدل آن چنانکہ اسپ و آب
و الف مختلف ب بخف ہا می ہوز (انوری بے) چو عزم خدمت آن بارگاہ دیدار
ہا کہ سخن و نقش بیخارہ زمین و سماست و بدست حادثہ بندی نہاد بر پامیم ہا کہ ہر چو حادثہ
گاہی نہان و گہ پیدا است ہا (حکیم اسدی بے) ز فرمان شد تنگ و بیخارہ نسبت ہا بہر وجہ
کہ راز بہ چارہ نسبت ہا (ارو) الف و ب طعن بقول اصفیہ عربی۔ اسم مذکر جیت
طعنہ۔ ہند۔ سرزنش۔

بیخار بقول برہان کبیر اول بروزن قیصال بمعنی نیزہ کہ بھری ریح خوانند صاحب سروری
جو از نسخہ حسین و فانی ذکر این کردہ و صاحبان رشیدی و ناصری و جامع و انند و نسبت ہم ذکر
این کردہ اند۔ خان آرزو در سراج بذکر این گوید کہ ہمان بیخار است کہ رای پہلہ را بلام
بدل کردند و در میان طعنہ بمعنی سرزنش و بمعنی نیزہ ندون اشتباہ افتادہ فانی۔ مؤلف عرض
کند کہ سبحان اللہ چہ خوش تحقیق است و چہ خوش تبدیلی۔ شک نیست کہ رای پہلہ بہ لام و با لکھنؤ

تبدیل می یابد و لیکن نہ در اینجا که بدون ضرورت عمل کنند اگر بیخار معنی نیزه می بود البتہ قیاس تبدیل درست می شد و چون چنین نیست چه ضرورت است که کار به تبدیل گیرند که خالی از فضولی نباشد بیغالی معنی نیزه اسم جاد فارسی زبان است و بس (ارو) نیزه - مذکر - و کچوار توج -

بیغالی بقول شمس معنی عهد و پیمان ہرزہ - آصفیہ - بے پروا - بے مطلب - بلا واسطہ -
مؤلف عرض میکند کہ بدون سند استعمال مجرود **بی غش و غل** استعمال - بقول اندکجو الہ فرنگ قولش در خور اعتماد نہا شد کہ حاضرین عجم بر زبان فرنگ بفتح ضین اول و کسر ضین ثانی معنی خالص و صادق نہارند البتہ بہای فارسی معنی عهد و پیمان و معنی مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) ہرزہ ہمہ بجایش می آید و لیکن این را تبدیل ہم خالص - ہماری رای میں بے غل و غش بھی اردو نتوان گفت کہ سند استعمال فارسیان از نظر ما گذشت میں کہ سکتے ہیں مگر حیرت ہے کہ صاحب آصفیہ (ارو) و کچو پیغان - نے (بے غل و غش) پر بے دریغ - انہا دہندہ -

بی غایت استعمال - بقول اندکجو الہ فرنگ **انپ شناپ** - بے فکری سے - افراط سے - بکثرت فرنگ معنی بی پایان و بی نہایت مؤلف عرض کرتی ہے اور مؤلف کا خیال ہے کہ آپ کا تسامح کند کہ موافق قیاس است (ارو) بے حد - **بی غم** استعمال - بقول بہار آنگہ غم نہا شدہ باشد و کچو بے پایان - صاحب اندکجو اتفاق معنی بالاکوید کہ (بی غمی) معنی

بی غرض استعمال - بقول اندکجو الہ فرنگ **بی غم** بودن است مؤلف عرض کند کہ موافق فرنگ بمعنی بی طبع و بی پروا مؤلف عرض کند قیاس است (ارو) بے غم - وہ شخص جس کہ موافق قیاس است (ارو) بے غرض بقول کورنج و غم نہ ہو -

لی عثمانہ استعمال - بقول بہار و تعریف نفس و این مثل معنی است ضرورت نداشت کہ بطور
 وضع مستعمل (سائب ۵) چون غنچه و اشتم دل اصطلاح یا استعمال خاص ذکر این کنند و بجا
 جمعی درین چین با بر باد و او یک نفس بیجانہ ام تخصیص بانفس و وضع نادر و (ار و و) مثل معنی کہ
 (ولہ ۵) اگر چه ہر نفسم گرد کار و ان غم است **لی عمنی** استعمال - بقول ہفت بعنی معنی بود
 بیان رسیدہ ام از وضع بیجانہ خویش و فرما صاحب نوید ہم ذکر این کردہ **مؤلف** غم
 کہ تیر گنایہ از ان کہ وضع بیجان داشتہ باشد سنا کند کہ یای مصدری بر (عظیم) زائد است و ہن معنی
 اند نقل نگارش **مؤلف** عرض کند کہ معنی **لی** بی برخی و عنی (ار و و) بے نمی - نوٹ -

بمعنی بقول شمس بفتح اول و ثالث سدای ب **مؤلف** عرض کند کہ معاصرین بجم ازین رسالت
 و دیگر محققین ذکر این کردہ اند مجرد قول محقق بی تحقیق اعتبار را شاید و بدون سند استعمال
 نہ کنیم (ار و و) پانی کی آواز -

ببعضی بقول لطحات بہا بفتح اول و کسر اول ترجمہ دفع است و فرماید کہ بجای حرف ثانی بای بعد
 ہم آمدہ **مؤلف** عرض کند کہ نظریہ اعتبار محقق این را فارسی قدیم دانیم - حالا بزبان معاصرین
 عجم متروک است (ار و و) دفع - بقول اصفیہ دور -

لی غیرت استعمال - بقول اند بجا اول و فرنگ موافق قیاس است (ار و و) بے غیرت بجا
 فرنگ بمعنی بی حیثیت و بی ہیا **مؤلف** عرض کند کہ اصفیہ بے شرم - بے ہیا -

سفا بقول شمس بفتحین در فارسی زبان نام نوائی است **مؤلف** عرض کند کہ معاصرین بجم
 ازین خبری ندارند بدون سند استعمال تسلیم نہ کنیم (ار و و) بیفا فارسی میں ایک راگنی کا

نام ہے جس کی صراحت مذیہ افسوس ہے کہ نہ ہو سکی۔ مؤلفہ۔

(۵۰۰۱)

بی فرجام استعمال۔ یعنی بی انجام است و بفرمان من است این دل معشوقہ پرست ہے ہمہ قیاس کہ فرجام یعنی انجام و انتہا می آید (النوری) فریاد مرزین دل بی فرمان است (بحال الدین محنت خصم تو چون دور فلک بی پایان بہ مدت عمر عبد الرزاق) چو آفتاب جهان سوزد چو اختر شوخ چون عمر ادبی فرجام (ولہ) محنت دشمن چو روزگار لہجوج و چو چرخ بی فرمان (النوری) توبی پایان بہ مدت دولت توبی فرجام (ارو) بادل گنہم چو یار بی فرمانت ہے این صبر ہوں بے انتہا۔ بے انجام۔

بی فرزانہ اصطلاح۔ بقول بہار مراد بی (ب) زیادت یا سی مصدری یعنی نافرمانی است دانش و فرماؤ کہ قیاس آنت کہ نافرزانہ باشد۔ (ولہ) بروائی نفاذ امرت ہے کان نرفوہ است (شیخ شیراز) خلق می گویند جاہ و منصب از زبیرمانی (ارو) الف نافرمان بقول اصغیر فرزانگی است چو گوہ باش اینہا کہ مارندان و حکم نہ ماننے والا (ب) نافرمانی۔ بقول اصغیر۔ حکم بی فرزانہ ایم چو صاحبان اند و بجر ہم ذکر این عدولی۔ سرکشی۔ عدول حکمی۔ انحراف۔ کردہ اند مؤلف عرض کند کہ موافق قواعد و **بی فروغ** استعمال۔ بقول اتد بجز آنکہ فرزانہ قیاس است (ارو) بے عقل۔

الف) بفرمان اصطلاح۔ الف بقول کہ موافق قیاس است و مرکب اتسانی (ارو) **ب) بفرمانی** بہار آنکہ محکوم کسی نشود بے روپ۔ بقول اصغیر بے آب۔ بدنام مؤلف صاحبان اتد و بجر ہم بانش (سیر عفری) نہ عرض کرتا ہوں کہ بے رونق اور بے فروغ بھی کہ سکتے ہیں

مصدقہ بقول شمس بیابانی معروف و فتح فاجوہیت بوسیدہ کہ درخارستان بکار سوختن بر بند
مؤلف عرض کند کہ مجرب بیان شمس در خور اعتبار نیست معاصرین عجم بر زبان نذرند و مستحقین
 اہل زبان ازین ساکت (اردو) جلدانے کی لکڑی۔ ٹوٹ۔

بی فہمی استعمال بقول انڈیجوالہ فرنگی **بی** بودہ کہ چہ بقیدرم اینقدر گویم (اردو)
 بمعنی بی دانشی مؤلف عرض کند کہ موافق بی کا بے عزت۔ دیکھو بے آبرو۔

است و بی فہم بمعنی بی دانش ہم آمدہ (اردو) **الف** بی قدر کردن استعمال بلف
 بے عقلی۔ بے وقوفی۔ ٹوٹ۔

بی قاعدہ استعمال بقول انڈیجوالہ فرنگی **ج** بی قدری کردن است

فرنگی بمعنی بی نظم و بی ترتیب مؤلف عرض کند کہ سائب (س) فقر بی قدر کند سلطنت عالم را
 کہ خلاف قیاس نیست (اردو) بے قاعدہ ہے ہوس ملک نباشد سپر ادیم را و (ب) الف
 و کیو بے پرکار۔ الف یعنی بی عزت و آبرو ماندن (ظہوری)

بی قال استعمال بقول انڈیجوالہ فرنگی **س** شہد بی قدر زلب ہای شکر خای تو نامہ
 فرنگی بمعنی خاموش و گنگ مؤلف عرض کند کہ ہ سرور کو تہی انفاست رعنا ی تو ماند ہ (ج)
 موافق قیاس است (اردو) دیکھو بے زبان زیادتی یا مصدری بر (بی قدر) بمعنی بی آبرو

بی قدر استعمال بقول انڈیجوالہ فرنگی **ت** است (ظہوری) تاہ کی گرینڈ بر بقیدری
 بمعنی بی رتبہ و بی عزت مؤلف عرض کند کہ خدا من و دوستان ہ دشمنان خندند گر گویم کہ ہا ہ
 قیاس نیست (ظہوری) نہ تو انم کم از ظہوری دشمنست ہ مؤلف عرض کند کہ ہمہ موافق قیاس

(۷۲۵۳)

<p>سرسیمہ شدن است (صائب ۵) فک زنگ</p>	<p>الف بے قدر کرنا۔ بے عزت کرنا۔</p>
<p>من باوقاری گرد و پا زمین ز سایہ من بقرار</p>	<p>بے آبرو کرنا اب بے عزت رہنا بے آبرو</p>
<p>از غم تو دروالم قرار نمازہ است</p>	<p>بے قدری۔ بے عزتی بے آبروئی ^{نوش}</p>
<p>در و بقرار نمازہ است (و ج) زیادت</p>	<p>بے قدری۔ بے عزتی بے آبروئی ^{نوش}</p>
<p>یای مسدری یعنی بی تابی و سرسیگی باشد</p>	<p>عرض کند کہ بکسر قاف و فتح وال پہلہ موافق</p>
<p>شمع چندان کہ سوزد بال و پر پروانہ را</p>	<p>قیاس است (ارو) دیکھو بے اصل بے</p>
<p>بی قراری می دهد بال و پر پروانہ را</p>	<p>بنیادیں کہہ سکتے ہیں۔</p>
<p>بی قرار ہونا (ب) بے قرار رہنا (ج)</p>	<p>بی قرار استعمال۔ بقول بہار معروف و حسن</p>
<p>پیشانی۔</p>	<p>انند گوید کہ یعنی بی سکون و بی صبر و مضطرب و بقراری۔ نوشت یعنی بے تابی۔ پریشانی۔</p>
<p>سرسیمہ (ظہوری ۵) سپند راست بر آتش</p>	<p>سرسیمہ (ظہوری ۵) سپند راست بر آتش</p>
<p>ہزار صبر و قرار کہ قرار یافت کہ بی صبر و بی قرار</p>	<p>ہزار صبر و قرار کہ قرار یافت کہ بی صبر و بی قرار</p>
<p>منہ (ارو) بے قرار بقول آصفیہ</p>	<p>منہ (ارو) بے قرار بقول آصفیہ</p>
<p>بے تاب۔ بے صبر۔ ناخکیبا۔</p>	<p>بے تاب۔ بے صبر۔ ناخکیبا۔</p>
<p>الف) بی قرار گردیدن</p>	<p>الف) بی قرار گردیدن</p>
<p>دوب) بی قرار ماندن</p>	<p>دوب) بی قرار ماندن</p>
<p>ج) بی قراری</p>	<p>ج) بی قراری</p>

(۱۱)

<p>(۱) بلا ارادہ و اضطرار (۲) باکراہ (۳)</p>	<p>یکتائی در امری و ثانی نداشتن در کاری مؤلف</p>
<p>معنی ناگہان و ہم او (بی اختیار) را مرادف این</p>	<p>عرض کند کہ</p>
<p>گوید مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس و معنی</p>	<p>دب (بی قرینہ) بقول بہار یعنی بی عدیل</p>
<p>حقیقی است و معنی دوم و سوم مجاز آن نیز صاف</p>	<p>(۵) مرگان زرد خانہ بر انداز سینه است</p>
<p>سند استعمال می باشیم برای معنی دوم و سوم</p>	<p>در غرض جگر بی قرینہ است کہ مؤلف عرض</p>
<p>(۱) بی اختیار (۲) کراہت سے</p>	<p>کند کہ قرینہ بقول اندلغت عرب است یعنی تمس (ار و و) (۱) بی اختیار (۲) کراہت سے</p>
<p>(۳) یکایک -</p>	<p>و پیوستہ شدن چیزی بخیزی و مناسبت معنوی میان</p>
<p>استعمال بقول اند بکوالہ فرنگ</p>	<p>دو امر و مناسبت ظاہری میان دو چیز و آنچه می خوانند</p>
<p>بی گناہ مؤلف عرض کند</p>	<p>یکدیگر باشند در بنیاد عمارت و فرماید کہ فارسیان</p>
<p>کہ موافق قیاس است (ار و و) بی تصور</p>	<p>معنی مثل و مانند ہم استعمال کنند و این مجاز است کہ موافق قیاس است (ار و و) بی تصور</p>
<p>بی گناہ - بی خطا - وہ شخص جو</p>	<p>چنانکہ باقر کاشی گفته (۵) ماتیہ شمیم و در جہان</p>
<p>خطا و ارتپو - غیر ملزم -</p>	<p>نیست کہ امروز کسی قرینہ ما پس قول محققین بالا</p>
<p>استعمال بقول اند بکوالہ فرنگ</p>	<p>موافق قیاس می نماید ما برای (الف) مشتاق سند بی قیاس</p>
<p>بی حساب و بی شمار مؤلف عرض</p>	<p>می باشیم و برای (ب) سند باقر کاشی من و جو بکار فرنگ یعنی بی حساب و بی شمار مؤلف عرض</p>
<p>(ار و و) بی قیاس</p>	<p>می خورد (ار و و) الف یکتائی - بی مثالی - بی گند کہ موافق قیاس است (ار و و) بی قیاس</p>
<p>بیال سے باہر بی حد - بی انتہا</p>	<p>(ب) یکتا - بی مثل - بی بدل -</p>
<p>استعمال بقول اند بکوالہ فرنگ</p>	<p>بی قصد استعمال بقول اند بکوالہ فرنگ</p>
<p>بی قید استعمال بقول اند بکوالہ فرنگ</p>	<p>بی قصد استعمال بقول اند بکوالہ فرنگ</p>

بمعنی مطلق العنان و آزاد مؤلف عرض کند که پابرجا چون مرگ حال طرارش هنوز در مؤلف
 موافق قیاس است (ارو) بے قید و کجی گوید که موافق قیاس است (ارو) بے کار و
 بے افساد۔

بی قیمت اصطلاح - بقول بھروہار واندنی **بی کار گذاشتن** استعمال بمعنی بی کار

بمعنی کالای بیش قیمت (سیر میدی) لارنگا گردن است (انوری) مرصورت
 بیجاہت بکہ بی قیمت بود و ضین دار و قطرہ نیانی بندو کہ دل یار و گر گیر و مرابیکار گذار و
 اگر گویشود **مؤلف** عرض کند کہ مراد **بی کار** و گر گیر و **مؤلف** عرض کند کہ بمعنی
 بی بہاست کہ بجایش گذشت (ارو) کجی بھوہار حقیقی است (ارو) بے کار چھوڑنا بے کار کرنا

بیکار استعمال - بقول اندھوالہ فرسنگ **بی کاری فروختن** مصدر اصطلاحی

بمعنی بی شغل مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس بمعنی بیکار بودن است (ظہوری) بر
 است (صائب) نیت یک چشم زدن گرفتاران بہ آزادی گذشتن عیب وان کم
 آن خم ابروی کار بے قبہ شوختر از قبہ نما را چند بیکاری فروشی بی ہنر کاری بجز (ارو)
 در یاب کم (ارو) بے کار بقول آصفیہ بے کار رہنا۔

بیک انگشت اولستہ اصطلاح بہا

بی کار شدن استعمال - بمعنی بی شغل شد گوید کہ ظاہر نیست کہ در مقام مدح شخصی نظر
 ہستل و بی مصرف گردیدن (صائب) اگرچہ بعظمت شان و کمال اقدار او گفتہ می شود۔
 خط از حلقہ ہای زلف او بی کار شد بہت بمعنی کبتر توجہ او سر انجام می یابد (حسن تاثیر)

(۳۶۷۹)

(۳۶۸۰)

(۳۶۸۱)

بقدرت خاتم صاحب سخن دستی پیمان دارو بی تکلفی۔ بی مجاہی۔ موث۔

پہ کہ بندین رستم و ستان بیک انگشت اوبتہ ہوتا ہے۔ **بیک پاسا** اصطلاح۔ بقول شمس کہہ

اند نقل نگار بہار مؤلف مؤلف کند کہ اظہار و **بیک** یعنی کلیم مؤلف عرض کند کہ خلاف تیس

کسی است یعنی رستم و ستان با جبر قوت و زور و دیگر محققین فارسی زبان ازین ساکت و **بیک**

خرد و اب تک انگشت مروج است یعنی پیش **بیک** بر زبان ندرند۔ بدون سند انکار۔

مروج قوتی ندارد (ارو) اس کا محتاج ہے بجز وہ بیان صاحب شمس کہ محقق بی تحقیق است

۔ اس کے ایک اشارے کا تابع ہے۔ اس کا حکوم ہے اعتبار انشاید (ارو) کہیں کمال نہ

بیک استعمال۔ بقول اند جوالہ فرنگ۔ **بیک** و دیگر برتکان۔

بفتح اول و ثانی و سکون کاف موحده بالف کشیدہ **بیک پاسا** اصطلاحی بہ

و رای ہلہ زدہ یعنی **بیک**۔ مؤلف عرض کند کہ اگر این کردہ از معنی ساکت و صاحب اند

موافق قیاس است (ارو) کیا رگی و دیگر نقل نگارش مؤلف عرض کند کہ استادان

بارے کے گیارہویں معنی۔ بانظار یعنی یک پارا بر زمین داشتن و پا

بیک بستر خشن استعمال۔ بقول بہار کتا و دیگر بروا شتہ غلط حکم و آمادہ رفتار بودن

از کمال بی تکلفی و بی مجاہی است صاحب اند نقل و این کنایہ ایست لطیف۔ (ملاحظہ ت)

نگارش (صائب) از پاک و امنان کنیز حسن پرستاران ہندی شوخ و زیبا و ستادہ بر سر

احتراز **بیک** با آفتاب خفتہ بیک بستر آئینہ **بیک** خدمت یہ کیا پا (صائب) در انتظار

عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) کمال صحبت پروانہ مشربان **بیک** چون شمع تابع بیک

<p>سک پر کار گذار شستن مصدر اصطلاحی</p>	<p>ستاؤ پ (اردو) نظر ہونا۔ دکن میں</p>
<p>بقول بہار بیک اندازہ و صاحب انداز نقل</p>	<p>(ایک پاؤں پر ہونا) انھیں معنون میں مستعمل ہے</p>
<p>بیک پر کار مارا کی گزار دہ</p>	<p>سک یا کر نختن مصدر اصطلاحی</p>
<p>جوں وری دیوانہ ہا ہا مؤلف عرض کند</p>	<p>است در گریختن یعنی بدحواس و اسیرت</p>
<p>بیک پر کار) یعنی بیک راہ راست و بیک</p>	<p>گرنختن کہ پای دیگر بر زمین قرار گیرد از عبت</p>
<p>بیک قانون قائم دشتن</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ کنایہ است لطیف و موافق</p>
<p>بیک قانون و معنی این مصدر (بیک قانون قائم دشتن)</p>	<p>قیاس (انوری سے) اول و دینومی و محدود و این کنایہ است موافق قیاس (اردو) بیک</p>
<p>طرز یا ایک رنگ پر قائم رکھنا۔</p>	<p>توت ہر رخت بر سر بکی پای گریخت ہا (اردو)</p>
<p>بیک پہلو افتادون مصدر اصطلاحی۔</p>	<p>سر پر پاؤں رکھنا۔ سر پر پاؤں رکھ کر بھاگ جانا</p>
<p>خان آرزو در چرخ ہدایت گوید کہ (۱۱) در پیک</p>	<p>سر پر پاؤں رکھ کر آڑ جانا۔ بقول آصفیہ نہایت</p>
<p>بہار و بھارت اور بے شدہ ہو کر بھاگ جانا</p>	<p>بے تاب و بیقرار اور بے شدہ ہو کر بھاگ جانا</p>
<p>بیک پہلو بہار و اندھم ذکر</p>	<p>جلد بھاگ جانا۔ (میر حسن سے) پہنچے نہ برق دوڑ کیئم از قبضہ بھان او پد در کشتن من تنفس افتاد</p>
<p>بیک پہلو بہار و اندھم ذکر</p>	<p>کو تیرے سوز کی ہر چند اپنے سر پر رکھے شعلہ</p>
<p>بیک پہلو بہار و اندھم ذکر</p>	<p>پاؤں (ظفر سے) دھوپ میں جلتے جنون جنون</p>
<p>بیک پہلو بہار و اندھم ذکر</p>	<p>زمین پر پاؤں تھے ہا جن گولابھاگتے ہم سر</p>
<p>بیک پہلو بہار و اندھم ذکر</p>	<p>رکھ کر پاؤں تھے ہا (موس سے) بخودی میں نہ</p>
<p>بیک پہلو بہار و اندھم ذکر</p>	<p>بات کا سر پاؤں ہا پڑ گئے ہوش رکھ کے</p>
<p>بیک پہلو بہار و اندھم ذکر</p>	<p>بمعنی اول کنایہ است لطیف و موافق قیاس</p>

(۱۹۷۷)

<p>و معنی دوم بیچ و بیچ تعلق ازین مصدر اصطلاحی نذارو و باسند اشرف ہم آن را تعلقی نیست۔ (ارو) (۱) کہ کے ساتھ کسی کام کے درپے ہونا کہتیم یعنی۔</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ در آخر این مصدر اصطلاحی باید کہ (دو چیز یا ہمہ را) زیادہ</p>
<p>۲۰ بغیرت اور حقیقت کا اظہار کرنا۔ ایک ہیما نہ کشیدن</p>	<p>مساوات ملحوظ داشتن در دو چیز یا دو کس یا ہمہ</p>
<p>بہار و انداز معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ مرادف (از یک ہیما نہ نوشیدن) است کہ پیش گذشت (صائب) کم نہ از لالہ صاف و در بحر (کہ او تو نگر) را در معنی این نظر بر سندا تا این ہیما نہ را کہ باب خندان بیک ہیما نہ می بایشد داخل کرده اند و این تخصیص از شان تحقیق دو (ارو) دیکھو (از یک ہیما نہ نوشیدن) است و زلہ بردارش بہا خواست کہ اصلاح</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ (دو چیز متضادین) آن را</p>
<p>در چراغ ہدایت گوید کہ معنی تفاوت نکردن در کہ او تو نگر (تائیر) مرا از فطرت خورشید دیدن ہمہ را) باشد کہ پیش مذکور شد (صائب تا بان این پسند آمد کہ بیک چشم می بیند بزرگ) ہچو خورشید بیک چشم جهان را دیدن و خرد دنیا را کہ صاحب بحر ہمزبانش بہا گوید نیست از نقص بصیرت کہ ز رہوشن گہرست کہ نظر مساوات دیدن در میان دو چیز متضادین (ارو) ایک آنکہ سب کو دیکھنا بقول وینجا تفاوت نکردن۔ صاحب انڈ نقل نگارش اسفیب کو ایک نظر دیکھنا۔ سب کو مساوی</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ (دو چیز متضادین) آن را</p>

<p>سمجھنا۔ سب سے ایک ہی طرح پیش آنا۔ اپنے بیگانہ کو برابر سمجھنا۔ دیکھو از یک چشم دیدن بیکدست و دامنہ و بیکدست مثل بیکدست</p>	<p>خوشحالی داروہ کلید و قفل این منزل بیک دندان می خندوہ صاحب ان نقل نگارش مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (اروہ) ایک</p>
<p>خرنوبہ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ وضع پرہنسا۔ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند بیک و ندانہ سخن گفتن مصدر اصطلاحی</p>	<p>عرض کند کہ موافق قیاس است (صائب سے)</p>
<p>کہ فارسیان این مثل را بجائی ز تند چون بینند کہ کسی کار از خود زاندمی کند کہ درست</p>	<p>بقول بہار و اند بیک وضع سخن گفتن مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (صائب سے)</p>
<p>نشود و طاقت سرانجامش ندارد (اروہ) خار دیوار تو با نظارگی و باغبان پزانہ و لاری دکن میں کہتے ہیں ایک ہاتھ میں دو خرنوبے نہیں</p>	<p>خار دیوار تو با نظارگی و باغبان پزانہ و لاری ایک ٹرنوبے ہاتھ</p>
<p>سماتے "یہ کہاوت ترجمہ ہے اس فارسی مثل کرنا کہنسا۔ کا مطلب یہ ہے انسان کو چاہئے کہ ہر ایک بیک و ندانہ ناز کشیدن مصدر اصطلاحی</p>	<p>بیک و ندانہ ناز کشیدن مصدر اصطلاحی ناز کشیدن</p>
<p>کام اپنے حوصلہ سے زیادہ نہ کرے جس کی جہد و برائی نہ ہو سکے جیسا کہ ایک ہاتھ سے دو خرنوبے</p>	<p>بقول بہار و اند بیک وضع ناز کشیدن است (صائب سے) در بہارستان کیزنگی بن بست</p>
<p>نہیں اٹھا سکتا۔ سک و ندانہ خندیدن مصدر اصطلاحی</p>	<p>نہیں اٹھا سکتا۔ نیست پکار خار و گل بکیرانہ می با بیک کشیدہ نفس</p>
<p>بہار ذکر این کردہ گوید کہ بیک وضع خندیدن است (صائب سے) اگر خارست اگر گل مایہ (اروہ) مساوات کے ساتھ ناز بہنا۔</p>	<p>عرض کند کہ برداشت ناز کردن مساوات است معنی ناز پر کی را بیک وضع برداشت کردن۔</p>

<p>بیکران استعمال۔ بقول انڈیوار فرنگ فرنگ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است۔</p>	<p>بیکران استعمال۔ بقول انڈیوار فرنگ فرنگ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است۔</p>
<p>بعضی بی حد و بی نہایت۔ صاحب فدائی کہ از علی (ارو) روٹی روٹی کو محتاج کرنا۔</p>	<p>بعضی بی حد و بی نہایت۔ صاحب فدائی کہ از علی (ارو) روٹی روٹی کو محتاج کرنا۔</p>
<p>معاصرین عجم بود و فرنگ خود گوید کہ پرچہ گکتا (بی کس) اصطلاح۔ بی یار و مددگار صاحب</p>	<p>معاصرین عجم بود و فرنگ خود گوید کہ پرچہ گکتا (بی کس) اصطلاح۔ بی یار و مددگار صاحب</p>
<p>و پاپانش پدیدار نباشد (انوری) ایک (۵) آنکس کہ کش نیت کس اوست خداوند</p>	<p>و پاپانش پدیدار نباشد (انوری) ایک (۵) آنکس کہ کش نیت کس اوست خداوند</p>
<p>چون حکم شہنشاہ در میان آمد چه باک با خود چنان</p>	<p>چون حکم شہنشاہ در میان آمد چه باک با خود چنان</p>
<p>پندار جرم بیکران آورده ام (ارو) بی (۲) بی کسانہ از ہمین است بسنی (بکالت</p>	<p>پندار جرم بیکران آورده ام (ارو) بی (۲) بی کسانہ از ہمین است بسنی (بکالت</p>
<p>حد و بے حساب۔</p>	<p>حد و بے حساب۔</p>
<p>بیکرانہ استعمال۔ این عبارت کہ اشارہ بنا</p>	<p>بیکرانہ استعمال۔ این عبارت کہ اشارہ بنا</p>
<p>بر (بیکرانہ) گذشت مرادف (بیکران) کہ بجا</p>	<p>بر (بیکرانہ) گذشت مرادف (بیکران) کہ بجا</p>
<p>تذکور شد (انوری) راہی است بیکرانہ</p>	<p>تذکور شد (انوری) راہی است بیکرانہ</p>
<p>غم عشق و مراد چون پای صبریت بیایان نیم</p>	<p>غم عشق و مراد چون پای صبریت بیایان نیم</p>
<p>(ارو) بے حد و بیکو بیکران اور بیکرانہ</p>	<p>(ارو) بے حد و بیکو بیکران اور بیکرانہ</p>
<p>بیکروزہ محتاج کردن مصدر</p>	<p>بیکروزہ محتاج کردن مصدر</p>
<p>اصطلاحی۔ بقول وارستہ بنان چاشت محتاج</p>	<p>اصطلاحی۔ بقول وارستہ بنان چاشت محتاج</p>
<p>کردن مبالغہ افلاس است (زلالی) منتظا</p>	<p>کردن مبالغہ افلاس است (زلالی) منتظا</p>
<p>بر و بوم تاراج کرد و سخن را بیک روزہ محتاج آمد مراد (محمد یوسف یوسف) بروز شاد</p>	<p>بر و بوم تاراج کرد و سخن را بیک روزہ محتاج آمد مراد (محمد یوسف یوسف) بروز شاد</p>
<p>کرد و صاحبان بحر و بہار و اندھم ذکر این کردہ</p>	<p>کرد و صاحبان بحر و بہار و اندھم ذکر این کردہ</p>

(۱۷۱۷۱۷)

بیکسی

چو قمری نور کردارم بک مؤلف عرض کند که افکندن بمعنی لازم است و در شعر میر ساجد است بمعنی توحیدی
 مرادف بکیس و موافق قیاس اسم فاعل ترکیبی است حاصل سه دو برای این اصطلاح کنی است. زمان
 دارود و دکیو بنه کس - رعنا که تصدیقشان اظهار حسن خود است چون
بیکسی استعمال بمعنی بیاری مؤلف : سیر شاخ می روند چادر بر شاخی بطریق پرده
 عرض کند که یای صد ری بر بیکس زیاد کرده اند معنی اذ از ند و بر و و شاخ نمی بندند و عادت است
 و کیر پیچ (ظهوری است) آکس و کوی بیکسان که چادری که بر یک شاخ افکنده شود کار پرده نمی
 گردد و چقدر بیکسی غله دار و در آنجا مناسب است و بی پرده می شود همین باشد تصدیقشان و از
 ترکیبی بدل صاف من غباری نیست که گبر غیر شود همین آئین این مصدر اصطلاحی قائم شد که معنی آن
 چون تیم می گردد و (ارود) بیکسی نوشت اظهار رضائی کردن است حقیقتین بلا تشریف
بیک شاخ چادر افکندن اصطلاح خوشی نموده اند همین صراحت بر این شاخ چادر
 بقول وارسته یکبار کردن زمان رعنا می نمودند افکندن هم گذشت (ارود) عرض حسن کرنا
 چادر خود را بجهت اظهار حسن ترکیب و اعضا - اظهار رضائی کرنا -
 (صائب است) هر نخل پر شکوفه درین باغ نیست **بیک شاخ چادر انداختن** مصدر
 پر خیزگی افکنده بیک شاخ چادرش به سیر شاخ اصطلاحی صاحب بحر این را مرادف بیک
 (است) اگر بناز بیک شاخ افکنی چادر پر و در شکوفه نگردد شاخ چادر افکندن گفته سندی پیش نکردم
 ایشان را سفید با صاحبان بحر و بهار عجم و اند هم که عرض کند که نمی اندازد و موافق قیاس است که
 این کرده اند مؤلف عرض کند که در کلام صائب و افکندن و انداختن فرقی نیست (ارود)

۱۰۰۰۰۰۰۰

بیکھو بیک شاخ چادرانگنڈن کا ترجمہ۔

استدعا میں نام منظور ہو میں اور ان کا کوئی حصہ منظور نہ ہو

الف) بیک قرار بودن | معنی اصطلاحاً

بیک کنار نہادون | معنی اصطلاحاً

بیک قرار خضن

الف بیک بقول بہار و اندکنا یہ از دور کردن (ظہوری

ظروبیک حالت بودن و اب، بیک بازو (۵) نہادہ است ظہوری ہوا می بوس و کنار

خضن و حرکت در خواب نکردن (ماسب ۵) بیک کنار بوس و کنار سوگند است ب۔

و ایم بیک قرار بود یقیناً ہم پائی طاقی سپند

مؤلف عرض کند کہ معنی لغتی این بیک سو کردن

مراجستہ حستہ نیست (دولہ ۵) رگ فسدہ خود

و کنایہ از دور و نامنظور کردن است (اردو)

را بیشتر برسان پچو خون مرده ہمہ شب بیک دور کرنا نامنظور کرنا۔

قرار خضب پ (اردو) الف ایک حالت

بیکم بقول سروری بفتح با و کاف مقفہ و ایوان

میں رہنا (ب) ایک کروت سونا۔

کہ بشکم نیز گویند (نامہ خسرو ۵) بسی رفتم

بیک فکلم | اصطلاح بقول بہار و اندکنا یہ از تمام

بیس از اندرین پیروزہ گون بیکم پکلم آمد

(علامہ فیضی ۵) عالم بیک قلم شدہ در چشم من سیاہ پائتہ

و نامد مایہ از و آرزو را کم پ صاحب رشیدی

مشق خط شدہ روی چوہ توالہ خاش گرفتہ سفیر و رابہ

گویہ کہ ظاہر تصحیف بشکم است صاحب جامع

بیک فکلم پ بار کسی سہا چور و زیہ من پ مؤلف عرض کند

ہم ذکر این کردہ و خان آرزو در سراج بار

کہ موافق قیاس است (اردو) ایک قلم کہہ سکتے ہیں۔

اتفاق دارد و بشکم را اصل می پندارد و مؤلف

تمام تر دکن میں بیک قلم کا استعمال پر عیب ہے اس نے

عرض کند کہ بار بشکم گذشت اشارہ اصلیت تان کردہ

بیکلم میری استدعاؤں کو نامنظور کر دیا ہے یعنی میری تمام

وصفہ و ایوان شکم منزل را ماند و موصدہ

<p>تراڈپس دیگر لغات مرادف آن کہ گذشت مبتدل همان است کہ مرادفش ہمد را بنا کردہ و این مختف آن کہ فارسیان شین معجم را از شکم حذف و پس از ان تثنائی با ظہار کسرہ زیادہ کردہ (ارو) دیکھو بشکم۔</p>	<p>بی کنار استعمال۔ در صفت آب و در ریاست یعنی بحری و دریائی و آبی کہ کنارہ نزار و (۲) مجازاً بمعنی بی حد و این کنایہ باشد (صائب لہ) دو چشم روشن ماہی درون پردہ آب ہا دو شاہد است کہ در آب بی کنار محسوس ہا (ولہ لہ)</p>
<p>فرنگ فرنگ بمعنی بی نقصان یعنی کامل و متمم مؤلف عرض کند کہ بمعنی حقیقی است یعنی چیزی کہ کمی و کاستگی ندارد و کامل است بمعنی عمم ہم بر زبان دارند گویند بی کم و کاست رایش را قبول کردم و در تحقیق و وزن بی کم و کاست برآمد بی بی کم و کاست احوالش را بیان کردم (ارو) بی کم و کاست بقول آصفیہ بغیر گہٹانے بڑھانے ٹھیک ٹھیک۔ جون کاتون۔ صحیح صحیح۔ کو کنارہ ہی نہو سبالغہ ہے۔ (۲) بی حد۔</p>	<p>بی کم و کاست استعمال۔ بقول انڈیکو گوہرا ز گردیتی ساحل انشا می کند ہا ورنہ آن دریا ہی رحمت بی کنار افتادہ است (ولہ لہ) نزار و از شکست خلق پروا دیدہ حق میں ہا کہ کشتی بی خطر باشد چو دریا بی کنار افتد ہا (انوری لہ) باقی بدوامی کہ اتد او چون عمر ابد بی کنار باشد ہا مؤلف عرض کند موافق قیاس است (ارو) (۱) بی کنار۔ دریا اور سمندر کی صفت میں استعمال کر سکتے ہیں یعنی بی ساحل یعنی وہ دریا جس کو کنارہ ہی نہو سبالغہ ہے۔ (۲) بی حد۔</p>

بی کنار اصطلاح۔ بقول رشیدی بفتح با و کاف نام شہری آباد کردہ جمشید کہ پای تخت افراسیاب
بود (نام خسرو) منہ دل بر جہان کز بیخ بر کند ہا جہان جم را کہ او آگندہ بکند ہا صاحبان

جامع و سراج و هفت هم ذکر این کرده اند مؤلف عرض کند که وجه تسمیه این تحقیق نشد.

(ارودو) بیکند ایک شهر کا نام ہے جو جیشد کا آبا و کیا ہوا اور افراسیاب کا پای تخت تھا

بیک نفس استعمال - بقول روزنامہ بحوالہ موافق قیاس است (ارودو) ایک نقطہ

سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار معنی یکدم مور پر نشانہ باندہ بنا۔

عرض کند کہ یک نفس معنی یکدم است و موقده **بیکوئی** اصطلاح بقول وارستہ بحاف تازہ

بروزیادہ کرده اند کہ افادہ معنی در کند پس بواور سیدہ مرادف بکسی کہ کس کوی مرادف

معنی این بیکدم است نہ یکدم (ارودو) ایک یکدگیر است (سنجر کاشی) نسیم وار زوار کی

دم من - ایک لحظہ من - و بیکوئی مرادف از وہ طبل باشیانہ خویش پر جابان

بیک نقطہ نشانہ رفتن مصدر اصطلاحی بجزو بہا عجم و اند ذکر این کرده اند صاحب غیاث ذکر

بقول رہنما بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار (بی کوی) معنی بکس کرده مؤلف گوید کہ بای

نشانہ بستن بیک نقطہ مؤلف عرض کند کہ بر این زیادہ کرده اند و بس (ارودو) دیکھو بکسی۔

بیک بقول لغات برہان در ترکی زبان معنی صاحب و خداوند است صاحب بولچا

ذکر این معنی خان زاوہ و سردار زاوہ کرده مؤلف عرض کند کہ فارسیان ہم استعمال این

کرده اند و بگ بخذف تحتانی و (بی) بخذف کاف فارسی مخفف نیست و معنی حقیقی این بقول

صاحب لغات ترکی معنی امیر و بلند مرتبہ (ارودو) بی - بگ - بیک - ترکی من بلند مرتبہ کا لقب ہے

بگاوہ اصطلاح - بقول اند بحوالہ فرنگ از زبان متنفر باشد و (۲) معنی نامرد مؤلف

فرنگ بالکسر و فتح و ال مہملہ و ہای زودہ داتا کہ عرض کند کہ گاوہ از مصدر گادون است کہ

<p>در آخر لفظی دیگر افاده معنی فاعلیت کند از همین است پس معنی لفظی این بی خداوند بی مالک و حالت ناپرسیانی دارند و کنایه از کار بی فرد و بی گاری هم به همین معنی آمده چنانکه صاحب ناصری بذیل این ذکرش کرده (مثل) بی گاری (از بی گاری) معاصرین عجم این را (۲) معنی هم فاعل ترکیبی هم استعمال کنند یعنی کسی که از و کار بی فرد گویند (۱) بیگار - بقول آصفیه فارسی هم نوشتند - حاکمانه کام جو رعایا سے جبراً بی فرد گام (۲) بیگاری - فارسی هم و در جو حاکمانه طور پر بلا اجرت بلایا جا دکن میں اس کو بیگار بھی کہتے ہیں (بجر ۵) بیگار یون کی شکل سبر کی جہان میں پائتارے سیما باندہ باندہ کے ہم نے اٹھائے رہنچا (الف) بیگار مکان استعمال - بقول مؤید و جمع ہفت و سراج و ناصر و اند ہم ذکر جمع بیگانہ مؤلف عرض کند کہ ضرورت و آنچه بحالت ترکیب بیان این نداشت کہ بقاعدہ فارسی جمع است</p>	<p>بمعنی گانیدن بجای خودی آید و اصل این هرود مصدر گانیدن است که اشاره این بر گذشت پس گاوہ افاده معنی اسم پوستہ چسپیدہ و کنایہ و بی برای نفی و بیگاوہ معنی از نام و معنی اول - از بی کار (۱) عورتوں سے نفرت (۲) نامرد (دیکھو ہامون) گانید استعمال بقول برہان باثانی مجہول بیزار کار فرمودن بی فرد صاحب سروری مذکر - وہ فرد و جو حاکمانہ طور پر بلا اجرت بلایا جا (۱) یعنی کار بی فرد باشد (شرف شفرہ - دکن میں اس کو بیگار بھی کہتے ہیں (بجر ۵) چون نگین سلیمان قنادہ است برو کار بیگار می بر و کار صاحبان و ناصر و اند ہم ذکر عرض کند کہ کار بیگار و آنچه بحالت ترکیب بیان این نداشت کہ بقاعدہ فارسی جمع است</p>
---	---

<p>(انوری ۵) این نہ خلق است نور خورشید بیگانہ دیکھو بے تاقہ (۲) نادر۔</p>	<p>است پا کہ بیگانگان رسد چون خویش با و از میان</p>
<p>بیگانہ است۔</p>	<p>بیگانہ است۔</p>
<p>بجوانہ منظر العجائب معشوق را گویند مؤلف</p>	<p>بیگانہ است۔</p>
<p>بیگانگی از بیادوت یا صدری کہ بقول عرض کند کہ کنایہ الیت موافق قیاس (ارو)</p>	<p>بیگانگی از بیادوت یا صدری کہ بقول عرض کند کہ کنایہ الیت موافق قیاس (ارو)</p>
<p>انند بجوانہ فرنگ فرنگ مقابل بیگانگی است مؤلف معشوق۔ مذکر۔</p>	<p>انند بجوانہ فرنگ فرنگ مقابل بیگانگی است مؤلف معشوق۔ مذکر۔</p>
<p>عرض کند کہ ترجمہ غیرت باشد و بس۔۔۔</p>	<p>عرض کند کہ ترجمہ غیرت باشد و بس۔۔۔</p>
<p>بیگانہ (الف) بیگانہ داشتن استعمال۔ الف</p>	<p>بیگانہ (ج) بقول انند بجوانہ فرنگ فرنگ</p>
<p>بیگانہ (ب) بیگانہ ساختن بمعنی نا آشنا داشتن و کنایہ</p>	<p>(۱) مقابل بیگانہ۔ صاحب فدائی کہ از علمای معاصر</p>
<p>از وورد داشتن ہم (ظہوری ۵) بیگانہ دہتم</p>	<p>مجم بود می فرماید کہ دو دشمن آشنا خویش است</p>
<p>زود و اور در اولی ہ اشک آشنای گوشہ چشم</p>	<p>و آن کسی است کہ ناشانت باشد و از مردم و</p>
<p>ترتحت ہ و (ب) مرادف (الف) (مناسب)</p>	<p>کسان خود نباشد مؤلف عرض کند کہ مختلف بی</p>
<p>فرنگی طلعتی کر وین ما بیگانہ می سازد ہ اگر و</p>	<p>بیگانہ کہ یک یا حذف شدہ بیگانہ باقی ماند و صاحب</p>
<p>عبرہ رومی آورده بتجانہ می سازد ہ و (ج) لا انا</p>	<p>عیات این را (۲) بمعنی نادر ہم گفته و ما بدون</p>
<p>ہر دو (ظہوری ۵) چه مغز ہا کہ شد از عقل و</p>	<p>استعمال تسلیمش نہ کنیم کہ از نظر نگذشت و اگر نظر</p>
<p>پوش بیگانہ ہ شمیم ناف چین از کجاست مید اعم</p>	<p>آید مجاز معنی اول و انیم (ارو) الف بیگانگی ہوش بیگانہ ہ شمیم ناف چین از کجاست مید اعم</p>
<p>مؤلف عرض کند کہ ہر ہ مصدر مرکب</p>	<p>جمع (ب) بیگانگی بقول آصفیہ۔ اسم مؤنث فارسی ہ</p>
<p>موافق قیاس است (ارو) الف بیگانہ</p>	<p>مفائرت۔ غیرت۔ بیگانگی کے خلاف (ج) (۱)</p>

۲۰۹۱۰۱۰

(ب) بیگانہ کرنا (ج) بیگانہ ہونا۔
دوسری اول مجازاًن مؤلف عرض کند کہ معنی دوم

بیگانہ کیش اصطلاح بقول صاحب فرنگ حقیقی است و معنی سوم مجازاًن و بمعنی اول محقق

فدائی کہ از علای معاصر عم بود آنگہ از مردم کیش (بی بیگاہ) (النوری ۵۷) اندر صمیم پر وہ و شیرگان
خود ہم آئین نباشد مؤلف عرض کند کہ اسم غیب ۶ رایش نزد استی گہ و بیگاہ محرم است ۶۔

فائل ترکیبی است و مراد از وضع بیگانہ دارند (ارو) (۱) شام۔ مؤث (۲) بے وقت دس

و خود بیگانہ (ارو) بیگانے کی وضع کہنے والا دیر۔ مؤث۔

بیگانہ وش استعمال بقول اند بچوالہ بی گاہان اصطلاح صاحب بکر بنیل بیگانہ

منظر العجائب کنایہ از معشوق مؤلف عرض کند گوید کہ بمعنی وقت شب بالف و نون زائدہ باشد
کہ موافق قیاس است (ارو) معشوق بگز و صاحبان اند و غیث ہمزانش مؤلف عرض

بی گاہ استعمال بقول برہان بروزن کند کہ فرید علیہ بیگاہ بمعنی اول اوست و قیاس

بیراہ (۱) بمعنی شام کہ در برابر صبح باشد و (۲) می خواهد کہ بہر سہ معنی (بی گاہ) باشد معاصرین علم

غیر وقت و (۳) رنگ را نیز گوید۔ صاحب بہر سہ معنی بزبان دارند (ارو) و کیمو
بمذکر معنی اول و دوم کہ وہ نسبت معنی اول بے گاہ کے تینوں معنی۔

می فرماید کہ متقابل بیگاہ است کہ صبح را گویند۔ (۱) سیک زراوہ استعمال۔ صاحب رہنما

صاحب فدائی بر معنی دوم قانع و صاحب جامع (۲) سیکر اوپا بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین

مشفق با برہان در بہر سہ معنی۔ خان آرزو در سر شاہ قاچار گوید کہ (۱) بمعنی بزرگ زادہ و (۲)
گوید کہ اغلب کہ در اصل بمعنی بی وقت است یعنی اولاد میرزا و سردار زادہ مؤلف عرض

که موافق قیاس است فارسیان لغت ترکی (بیگ) اول کرده مؤلف عرض کند که معنی دوم بر
 رابقاعده خود استعمال کرده اند (ار ۹۹) (۱۱) ترکیب فارسی است و بمعنی اول فارسیان استعمال
 امیرزاده - مذکر (۲) امیرزاده سردارزاده این بفتح کاف کنند و بدین تصرف مفرس خرم
بیگلر بیگ اصطلاح - بقول صاحب زینباجو (ار ۹۹) (۱۱) بیگم بقول آصفیه ملکه - خاتون
 سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار لغت ترکی است لیدی - امیرزادی - نواب زادی - شریف
 بسنی سردار و فارسیان استعمال این می کنند زادی - مؤنث (۲) میرے سردار -
 صاحب اندجوانه غیاث گوید که لغت ترکی است **بی گمان** استعمال - بقول طمحات برهان یعنی
 یعنی امیرالامرا و سپه سالار مؤلف و من کن تحقیق و یقین صاحبان اند و هفت و مؤید
 که معنی بیان کرده محققین آنرا ذکر موافق قیاس است هم ذکر این کرده اند مؤلف عرض کند که
 و لیکن استعمال معاصرین عجم همانست که ذکرش است موافق قیاس است که چون شک و شبهه باشد
 رینا کرد صاحب طمحات برهان بر (بیگ لر بیگی) گویند مرتبه یقین دا - و (النوری ۵) آب اگر بر
 که بمعنی خداوند و امیر امیران است (ار ۹۹) آتش آید از نسیب عدل او بیگان گردند چو
 سردار - امیرالامرا سپه سالار - مذکر - باد و خاک آمیزگار (ار ۹۹) بے شک
بیگم بقول آند (۱۱) بکبر کاف فارسی لغت ترکی و کیهو بے شبهه -
 است بمعنی زن بیگ و بیم درین لغت برای **بی گناه** استعمال - بقول اندجوانه فرنگ
 تانیت است چنانکه خانم زن خان و بفتح کاف فرنگ بمعنی بی جرم مؤلف عرض کند که موافق
 فارسی (۲) امیر من - صاحب هفت هم ذکر معنی قیاس است (ار ۹۹) بے گناه بقول آصفیه

بے قسور - بے خطا -

بیرہ منقہ بیجاہ است کہ وقت شام وغیر وقت

بی گناہ از درہ عمر سداشل

و درنگ باشد - صاحبان مؤید و بہت و غیاث

حزنیہ الامثال ذکر این کردہ از معنی ساکت

ہم ذکر این کردہ اندوخان آرزو در سراج بزل

مؤلف عرض کند کہ مرادف (ان را کہ چنا

بیجاہ این را آورده مؤلف عرض کند کہ مختلف

پاکست از محاسبہ چہ پاک) (ارو) دیکھو

ہمان بیجاہ است کہ گذشت بحذف الف -

(ان را کہ حساب پاک است از محاسبہ چہ پاک) (انوری س)

بودہ بر باد خواجہ بیگیہ و گاہہ کجا

بگور کردن

مصدر اصطلاحی بقول

ساقیست پر شراب چورنگہ (ارو) دیکھو بیجا

سروری در مطقات - کنایہ از پنهان کردن

بگور و گاہ استعمال - یعنی وقت و نا وقت

و بی نشان ساختن است (ابوالفرج س)

است (انوری س) اگر زحائم طانی مثل زیند

رای بہ تدبیر پر قلعه بہ پرواختہ بخم زود

بجودہ کہ نان چند بادی بر رسم بیگیہ و گاہہ مخفی

بگور کردن نام و نشان را بہ مؤلف عرض کہ استعمال (گاہ و بیگاہ) بر زبان معاصرین عجم مشہور است

کند کہ موافق قیاس است (ارو) بے نام

و نشان کرنا - مشاویا -

پر اور بلایا موقع - بروقت - علی الدوام -

بگور بقول برہان باکاف فارسی بروزن ہمیشہ - برابر -

برہان

بسل

بقول برہان پائانی مجہول بروزن فیل (الما التی باشد آہنی کہ باغبانان و امثال ایشان زین

برہان گفتہ صاحبان سروری و رشیدی و ناصری بر معروف قانع صاحبان جامع و سراج ہر باب

برہان و صاحب رہنما بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار ہم این را آورده صاحب بول چال ترجمہ

این زبان ہندی گدآل و پھاوڑا گوید و صاحب فدائی کہ از علمای معاصر عجم بود صراحت فرمایا
 کرده کہ تختہ آہنی باشد پہن کہ یک سرش تیز است و سر دیگرش چو بی است سر و تہ کی کہ درازیش از
 دو گز و نیم تا سہ گز است و آن را (بیل دستہ) گویند بہ در بندی استوار کرده با آن زمین را بر آ
 کشت می کنند و آماوہ می کنند مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است (ارو) **بیل**
 پھاوڑا بقول آصفیہ ہندی اسم مذکر بی صاف کرنے کا اوزار کستی بیلچہ گل سفایو **بیل**
 خیال کرتا ہے کہ اس کا صحیح ترجمہ پھاوڑا نہیں ہے بلکہ وہ آلہ ہے جو پھاوڑے کے مشابہ ہے
 قدیم ہوتا ہے جس سے زمین کشت صاف کی جاتی ہے اس کا اردو نام معلوم نہ ہو سکا۔ صاحب
 بول چال کی غلطی ہے کہ اس کے ترجمہ میں پھاوڑا لکھا۔

(۲) بیل۔ بقول برہان پاروئی رانیز گویند کہ کشتی بانان بچتہ راندن غراب سازند و بقول
 صاحب سروری چو بی کہ بہ آن کشتی راند (ایر خسرو ۵) سوج سوی جاریہ می برد دست
 بیل بیلش ہی کرد پست ۴ صاحب رشیدی می فرماید کہ تختہ برہیت بیل کہ بر چو بی نصب کنند کشتی
 بدان راند و ہندی نیز بیل گویند صاحب ناصر ہمزبانس (سعدی ۵) کنونم کہ در پنجہ اقبیل
 بکنند پیش تیرم کہ از بیل نیست ۲ صاحبان جامع و سراج ہمزبان برہان صاحب فدائی گوید کہ
 پنجہ بدان کشتی پای چکدامی راند از تختہ ہای چو بین است پانچم می نامند و برف نیز از ان می روند
 مؤلف عرض کند کہ مجاز معنی اول است و منظر بہ شبابت این را بدین اسم موسوم کردند و فرق
 ہمین قدر است کہ روی پہن این را چو بی می سازند و آن را از آہن (ارو ۱۱) چو بقول
 آصفیہ ناو چلانے کا ڈانڈ اور ڈانڈ پر فرمایا ہے : ناو کھینے کا بانس یا بلی ۱۱

(۳۳) بیل - بقول برہان و جامع نام میوہ ایست در ہندوستان مشابہ بہ ہی عراق - خان
آرزو و در سراج می فرماید کہ بدین معنی لغت ہندیت مؤلف عرض کند کہ با حقیقت این را
برہن بیان کردہ ایم (ارو ۹۰) دیکھو آہل کے پہلے معنی -

(۳۴) بیل - بقول برہان لغت زند و پارز ند یعنی چاہ باشد مطلقاً کہ عبری بہتر خوانند مؤلف
عرض کند کہ فارسیان قدیم ہمیں بر عربی را بقاعدہ تبدیل مفرس کردہ اند کہ تہذیب یورپی مہمل
بہ لام بدل می شود چنانکہ - اگدش و یکدش و چار و چہاں دگیر میچ (ارو ۹۰) باوی - مؤنت -

(۳۵) بیل - بقول برہان و جامع سبب سرگین کشی و کتاسی را گویند مؤلف عرض کند کہ اسم
جامد فارسی زبان است (ارو ۹۰) مثل پہاؤڑے کے ایک سرپہن جہاڑوں سے کچرا اور موڑوں
کا میلہ صاف کرتے ہیں - مذکر -

(۳۶) بیل - بقول جہانگیری در طحقات بابائی معروف ماہ باشد کہ در برابر سال است
مؤلف عرض کند کہ دگیر محققین ذکر این نکر وہ اند و معاصرین عجم ہم بر زبان نداشتند
اگر سزا استعمال بدست آید این را ہم اسم جامد فارسی زبان گوئیم (ارو ۹۰) ہیئہ - مذکر -

<p>سلا رو ارا - اصطلاح - بقول انڈیکسجوانہ است و از وجہ تسمیہ این خبر نداشتند مؤلف فرنگ فرنگ بانگ سردی کہ برای تقسیم مال عرض کند کہ امرای قدیم کیسہ ہای کم عرض باریک خیرات و صدقات پیش امراتقرر باشد - دیگر یعنی بقدر عرض پول و پرا از پول درست می کرد کسی از محققین فرس ذکر این نکر و معاصرین عجم کہ در از می بود و ملازم خاص شان اینچنین کیسہ گویند کہ حالا بر زبان نیست ولیکن فارسی قدیم مستعد و پرا از پول و زر با خود می داشت و آن</p>	<p>سلا رو ارا - اصطلاح - بقول انڈیکسجوانہ است و از وجہ تسمیہ این خبر نداشتند مؤلف فرنگ فرنگ بانگ سردی کہ برای تقسیم مال عرض کند کہ امرای قدیم کیسہ ہای کم عرض باریک خیرات و صدقات پیش امراتقرر باشد - دیگر یعنی بقدر عرض پول و پرا از پول درست می کرد کسی از محققین فرس ذکر این نکر و معاصرین عجم کہ در از می بود و ملازم خاص شان اینچنین کیسہ گویند کہ حالا بر زبان نیست ولیکن فارسی قدیم مستعد و پرا از پول و زر با خود می داشت و آن</p>
--	--

کیسہ را بید نام بود و بیلہ بر و ار بچکم موئی بہر کی و جاوار دکہ از لغت پسی کہ بیای فارسی یعنی
 از سائلین یک بیلہ حوالہ می کرد اگرچہ اہل لغت کیسہ می آید بہ تبدیل بیای فارسی بمؤدہ (چنانکہ
 از بیلہ ساکت اند و لیکن قرین قیاس است کہ معنی اسب و اسپ) و زیادت الف زائد در آخرش
 لغتی بیلہ منسوب بہ بیل و کنایہ از ہمان کیسہ پر از این مرکب وضع کردہ باشند و این بہتر از ماخذ
 پول باشد کہ در روزی شبیہ بدستہ بیل اول الذکر است۔ (ار ۹۹) بیلہ بردار
 است آنچہ محقق ہند ترا دین را بہ الف نوشتہ بقول آصفیہ۔ مذکر۔ فارسی۔ وہ شخص جو
 غلطی کتابت می نماید و اللہ اعلم بحقیقہ الحال خیرات کے روپیہ کی تحصیل لیکر چلے۔

سیلاق | بقول طحقات برہان کبسر اول و سکون ثانی مجہول و لام الف و قاف ساکن۔ جای ہر
 کہ بچت تابستان در زیر زمین کنند۔ صاحبان ہفت و اندیم ذکر این کردہ اند مؤلف عرض
 کند کہ بقول لغات ترکی و ترکی زبان بالاق۔ ہمین معنی آمدہ جاوار دکہ فارسیان الف را بہ یا
 بدل کردہ مغزس کردہ اند چنانکہ دست و حسیب و ہمین است اما۔ و لیکن عجب است کہ محققین
 اہل زبان این را ترک کردہ اند (ار ۹۹) تہ خانہ۔ مذکر۔ و کچو باوغر۔

سیلاک | صاحب اند بچوالہ فرہنگ و متاف گوید کہ مغولی و ترکی (۱) ساعد و ساق دست
 و (۲) معرفت و (۳) تخفہ باشد مؤلف عرض کند کہ ہمہ محققین فارسی زبان ازین کتاب
 صاحب لغات ترکی بلکہ بعضی ساعد نوشتہ۔ بدون سند استعمال این را اہم جاہ فارسی زبان
 ندانیم (ار ۹۹) (۱) ساعد۔ و کچو ارم (۲) معرفت۔ مؤنث (۳) تخفہ۔ مذکر۔

سیلای | بقول برہان با اول بیای رسیدہ ثالث ہالف کشیدہ و تہائی زوہ بلغت زندہ

چاہے باشد مطلقاً کہ عربان بہر خوانند صاحبان نامری و ہفت و انتہ ہم ذکر این کرده اند۔
 مؤلف عرض کند کہ بتل بر معنی چہارش بہمین معنی گذشت و بتلایا زیادت الف فرید علیہ
 آن باشد کہ بران یای آخو ہم زیادہ کردند و صراحت ماخذ بتل بمعنی چاہ ہمد را بجا کردہ ہم
 (ارو) دیکھو سب کے چوتھے معنی۔

بسیلہ بقول انڈجوازہ فرنگ فرنگ کہم کہ موافق قیاس است (ارو) غافل۔ بی التفات صاحب
 اول و فتح جیم فارسی بمعنی کلند خورد مؤلف نے بے لحاظ کو اردو میں بمعنی بے شرم لکھا ہے۔
 عرض کند کہ اگرچہ دیگر سے از محققین لغات بسیلہ استعمال بقول انڈجوازہ فرنگ
 فرس ذکر این نکرد و لیکن موافق قیاس است فرنگ آنکہ یہ سبیل کار کند۔ صاحب فدائی گوید
 از قبیل باغیچہ و امثال آن کہ کلند چہ افادہ کہ کسی کہ کارش کندن زمین است از سبیل و
 معنی تصغیر کند کہ مرکب است با سبیل بمعنی مانند آن مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است
 اولش (ارو) بسیلہ بقول آصفیہ بیجا (ارو) بسیلہ بقول آصفیہ۔ فارسی۔ اسم
 اسم مذکر ایک اوزار کا نام ہے جس سے بزر۔ وہ قبی جو اپنا ذاتی پھاوڑا اپنے پاس رکھے
 باغبان۔ شین اور کیریاں بناتے ہیں اسکی پھاوڑے سے کام کرنے والا کھوونے والا
 ڈنڈی بڑی ہوتی ہے اور پھل پھاوڑے سے بسیل زرد استعمال۔ صاحب آصفی ذکر
 این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند
 کا سا ہوتا ہے۔

بی لحاظ استعمال بقول انڈجوازہ فرنگ کہ کار از سبیل کروون (سبیل زن) اسم فاعل تریا
 فرنگ۔ غافل و بی التفات مؤلف عرض کند از ہمین است کہ صاحبان بھو بہار عجم ذکرش

کر وہ اندو گویند کہ آنکہ پہلے کار کند چون باغبان گوید کہ تحقیق آنست کہ پلیدتہ بیابای فارسی است
 و در ہفتان و مانند آن (نظامی ۵) بہان بیل زن و پیل بہان بیل و آستہ مخفف استخوان و استخوان
 مرد آت شناس پکند بیکش را بہ بیل قیاس ۶۔ بیل عاج است و ساعد خوبان را اورہ سفیدی
 (ارو ۹) بیلداری کرنا بہ بیل سے کام کرنا اور بجاج تشبیہ کنند و چون انگشتان نیز از اجزای
 بیلداری بیل زن کام اور فہ ہے۔

سلیک اصطلاح بہ قول رہنما سفرین بلخیم جامع ہم ذکر ہر دو معنی کردہ و خان آرزو سرع
 است مؤلف عرض کند کہ جمیم بدل شد بہ تذکر ہر دو معنی گوید کہ تحقیق آن در بیابای فارسی
 زامی فارسی چنانکہ کچ و گڑو جمیم بدل شد بہ کاف می آید و در انجامی نوید کہ بمعنی دوم بیابای تاز
 و ہمین مثال این قسم تبدیل معاصرین عجم است (حکیم اسدی ۱۵) بہ بیستہ سنبل ہمین دستہ
 معنی مباد کہ بجم لغت زبان لاطینی است و سلطنتی کروہ بد نیز بیستہ را خستہ کروہ (ناصر خسرو
 مختصری را نام است کہ در میان فرانس و آئرلند ۱۷) آن قہ چون چار چو چہی شد پرتو گشت
 و جرمی واقع است (ارو ۹) بلیم ایک سلطنت دست چوبیستہ بہ مؤلف عرض کند کہ معنی
 کا نام ہے جو فرانس اور آئرلند اور جرمن حقیقی (بیستہ) استخوان پیل و کنا یہ باشد از
 کے در میان واقع ہے۔ انگشتان کہ شا بہ آنست و این بہ تبدیل بیابای

سلیک بقول بہان باثانی مجہول بر وزن سید فارسی بوحدہ مبتدل آن چنانکہ اسپ و اسب
 انگشتان دست را گویند و (۲۱) نوعی از گل ہم و کیفیت فرید معنی دوم ہیچ بو صوبہ نیویست
 صاحب نامری بذکر قول بہان و معنی اول کہ محققین مفردات طب از ہر لغت ممالک مجتہدین

<p>فارسی زبان صراحت فرید کرده اند عجیبی نیست کہ آن ہم سفید رنگ و شبیہ استخوان فیل ولیکن نظر بر صراحت خان آرزو و غیر صراحت مؤلف (۲۲) ایک بچوں کا نام جس کی کمال دیگران این را بمعنی دوم اسم جاہ فارسی تعریف معلوم نہ ہو سکی۔ مذکور۔</p>	<p>زبان دانیم نہ مبدل پیستہ و مراحت فرشتہ بابر پیستہ بہابی فارسی آید (ارزو) (۱۱) انگلیان مؤلف (۲۲) ایک بچوں کا نام جس کی کمال</p>
<p>سلطنت بقول شمس در فارسی زبان نام ستارہ کہ اور از ہرہ خوانند مؤلف عرض کند کہ ہمہ محققین ازین ساکت و معاصرین عجم بر زبان نذر مذکور بقول شمس بدون سند استقامت اعتبار را شاید و پین لغت بہین معنی بہ فای چارم عوض ضین عجمی آید عجیبی نیست کہ محقق بی تحقیق بتصویف نقلش کرده (ارزو) زہرہ و کھیوانا ہسید۔</p>	<p>عرض خوانند مؤلف عرض کند کہ ہمہ محققین ازین ساکت و معاصرین عجم بر زبان نذر مذکور بقول شمس بدون سند استقامت اعتبار را شاید و پین لغت بہین معنی بہ فای چارم عوض ضین عجمی آید عجیبی نیست کہ محقق بی تحقیق بتصویف نقلش کرده (ارزو) زہرہ و کھیوانا ہسید۔</p>
<p>(۱) سلینوس بقول صاحب شمس ہر دو بہ اول کسور و لام موقوف نام گلی کہ بر کنارہ اش</p>	<p>بقول صاحب شمس ہر دو بہ اول کسور و لام موقوف نام گلی کہ بر کنارہ اش</p>
<p>(۲) سلینوش نقطہ ہای سیاہ باشد مؤلف عرض کند کہ اگر سند استعمال پیش شود تو انیم</p>	<p>نقطہ ہای سیاہ باشد مؤلف عرض کند کہ اگر سند استعمال پیش شود تو انیم</p>
<p>قیاس کرد کہ (۱۱) مبدل (۲۱) کہ شین عجم بہ ہمد بدل شود چنانکہ کشتی و کستی و (۲۱) مبدل سلینوش کہ بیابی فارسی بجایش می آید چنانکہ اسپ و اسب (ارزو) و کھیو سلینوش۔</p>	<p>کہ شین عجم بہ ہمد بدل شود چنانکہ کشتی و کستی و (۲۱) مبدل سلینوش کہ بیابی فارسی بجایش می آید چنانکہ اسپ و اسب (ارزو) و کھیو سلینوش۔</p>
<p>سلیفت بقول برہان لضم ثالث بروزن می گفت ستارہ زہرہ را نام است صاحبان سروری و جامع و ہفت ہم ذکر این کردہ اند خان آرزو در سراج گوید کہ (بی دخت) ہمین معنی گذشت اغلب کہ این تصویف آن باشد مؤلف عرض کند کہ ما صراحت ماخذ (بی دخت) ہمد را بنجا کردیم و آن را ازین ہیچ تعلق نباشد و نہ قاعدہ تبدیل بجارش می خورد و جزین نیست کہ باقیار صاحب جامع کہ محقق اہل زبان است این را اسم جاہ فارسی قدیم دانیم۔</p>	<p>برہان لضم ثالث بروزن می گفت ستارہ زہرہ را نام است صاحبان سروری و جامع و ہفت ہم ذکر این کردہ اند خان آرزو در سراج گوید کہ (بی دخت) ہمین معنی گذشت اغلب کہ این تصویف آن باشد مؤلف عرض کند کہ ما صراحت ماخذ (بی دخت) ہمد را بنجا کردیم و آن را ازین ہیچ تعلق نباشد و نہ قاعدہ تبدیل بجارش می خورد و جزین نیست کہ باقیار صاحب جامع کہ محقق اہل زبان است این را اسم جاہ فارسی قدیم دانیم۔</p>

(ارو) زہرہ دیکھو انامید۔

بلیقان بقول برہان و جامع و ہفت بفتح اول و قاف بالف کشیدہ بروزن پہنوان شہریت۔

از ولایت اتران مابین شیروان و آذربایجان مؤلف عرض کند کہ وجہ تسمیہ این محلوم نشد

(ارو) بلیقان ایک شہر کا نام ہے جو ولایت اتران سے ہے اور شیروان اور آذربایجان

کے درمیان واقع ہے۔ مذکر۔

بلیک بقول برہان و سروری و رشیدی و ناصرہ و جامع و سراج بفتح اول بروزن عینک

(۱) منشور پادشاہان مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است (ارو) منشور۔

بقول آصفیہ فرمان شاہی۔ پروانہ۔ مذکر

(۲) بلیک۔ بقول برہان و سروری و رشیدی و ناصرہ و جامع و سراج قبائلی خانہ و باغ

و امثال آن مؤلف عرض کند کہ مجاز معنی اول است (ارو) قبالی بقول آصفیہ عربی

اسم مذکر۔ بکری پتھر۔ سند ملکیت۔ مکان یا جاگیر وغیرہ کا وہ کاغذ جس سے ملکیت ثابت ہو۔

مکان کا کاغذ یا سند۔

(۳) بلیک۔ بقول برہان و جامع و سراج تیری را گویند کہ پیکان آن دو شاخ باشد۔ حنا

سروری می فرماید کہ این را فیلک نیز گویند (شمس فخری ۷۵) ایشہی کہ بدوزی بروز

کین و مصاف ۶ بر آسمان رہ و خورشید را بیک بلیک ۶ (عمید لویکی ۷۵) بلیکش وقتی

کہ از چرخ درشت آید برون ۶ نرمی موم آن نمش در سینہ سندان نہاد ۶ (انوری ۷۵)

شاہی کہ چکر و ذقران بلیک و دستش ۶ العجۃ مکان خم مذہب حکم قران را ۶ مؤلف عرض کند

که مجاز معنی بد و رمی نماید و گیر بیچ (ار و و) و تیر جس کے پیکان میں دو شاخ ہوں۔ مذکر
 (م) پیک۔ بقول برہان و جماعت و سراج کبیر اول و ثانی مجہول نوعی از پیکان کہ آن را
 مانند بیل کوچکی سازند و پیکان شکاری نیز گویند و فرماید کہ بقول مؤید ہندست و لیکن در فارسی
 مستعمل۔ صاحب نہ و رمی ذکر این کرده (شاد طابری) است در چشم شیاطین ہوا جرم
 تیر باب پابی لغت و تیر چو تیری کہ مذکور و بیک ہ صاحب رشیدی ہم ذکر این کرده صاحب
 ناصر ی گفته این را بیکہ نیز گویند مؤلف عرض کند کہ کاف تصغیر بر تیل زیادہ کردہ اند
 و بس (ار و و) تیر کی ایک قسم جس کی نوک مثل بچا و رے کے پھیلی ہوئی ہو۔ مذکر۔

<p>سید پیکان (اصطلاح)۔ صاحب ناصر ی گویند و نام شہرست از ولایات اتران مابین شروان و آذربایجان کہ صاحب برہان این را بیچ اول بروزن مؤلف عرض کند کہ دیگر محققین فارسی زبان ازین قبیل نہروان با قاف نوشتہ تعلق غالب اینست کہ ساکت صاحب اندر تعلق نگارش و وجہ تسمیہ این کبیر اول باشد و یقیناً با کاف عجم بودہ و بنیاداً ^{پیکان} بجم ظاہری شود (ار و و) و کبیر بلیقان۔ مذکر۔</p>	<p>سید پیکان (اصطلاح)۔ صاحب ناصر ی گویند و نام شہرست از ولایات اتران مابین شروان و آذربایجان کہ صاحب برہان این را بیچ اول بروزن مؤلف عرض کند کہ دیگر محققین فارسی زبان ازین قبیل نہروان با قاف نوشتہ تعلق غالب اینست کہ ساکت صاحب اندر تعلق نگارش و وجہ تسمیہ این کبیر اول باشد و یقیناً با کاف عجم بودہ و بنیاداً ^{پیکان} بجم ظاہری شود (ار و و) و کبیر بلیقان۔ مذکر۔</p>
--	--

پیکش بقول شمس لغت فارسی است بمعنی ابرسیاہ مؤلف عرض کند کہ دیگر ہمہ محققین
 فارسی زبان نہ عاصرین عجم ازین لغت ساکت بدون سند استعمال مجہر و قول صاحب شمس را
 مستبر ندانیم (ار و و) ابرسیاہ کہہ سکتے ہیں۔ مذکر۔ کالی گہٹا۔ مؤنث۔

پیلوا بقول طحقات برہان و اندر و ہفت و مؤید با ثانی مجہول بروزن پیشوا۔ دار و فرود
 را گویند و بابای فارسی ہم آمدہ مؤلف عرض کند کہ این اصل است و آن متبدل این
 چنانکہ آب و اسپ و ترکیب این از قبیل پیشوا کہ کلابہ و آ و با افادہ معنی معیت و فاعلی ہم

پس معنی لغوی این بیل دارنده و فروشنده بیل و مجازاً بتمیم دار و فروش دگر بتمیم بیل و فروش
و و فروش -

بیل بیل بقول برهان و جامع و ناصری و جهانگیری و رشیدی و سراج باستانی مجبول - وزن شاد
خشکی و جزیره میان دریا و رودخانه صاحب رشیدی می فرماید که زمین کناره دریا و رود
خان آرزو در سراج ترود رشیدی کرده (عمیق بخاری ۵) زخان قدرت فلك ناب
جباب پد ریای جاہت جهان بیل است **مؤلف** عرض کند که اسم جاد فارسی قدیم
باشد معنی مباد که همین لغت بای فارسی هم می آید بچند معانی و تکمیل تعریف در اینجا شود (ارو)
تا پو بقول آصفیه - ہندی - اسم دیگر جزیره - دیپ و خشک زمین جو دریا یا سمندر کے بیچ میں
ہو (جزیره - دیکھو اربو چنیا کا نمبر ۲)

(۳) بیل - بقول برهان و جامع نوعی از دوائی صاحب ہفت این را گلی گوتہ صاحب شیط
بر بیل می فرماید کہ از قسم رای بیل است و برد رای بیل گوید کہ اسم کلی است - ہندی بستانی
و بڑی کہ در شکل نبات شبیه بہ موتیہ و سوگرہ بانڈک فرقی از ان روغن و عطر ترتیب می دهند
طبیعت آن گرم و تر و بوسیدن آن مفرح و ممتوی دل و دماغ و بقول اطباء ہند زخمت
و سرد و دافع صفا و مسکن حرارت و تب و منافع بسیار دارد و **مؤلف** عرض کند کہ اسم جاد
فارسی زبان و انیم و جادارد کہ نسبت این زیادت های آخره سبوی بیوہ بیل باشد کہ گشت
و اللہ اعلم بحقیقہ الحال (ارو) بیل بقول آصفیه - ہندی - اسم دیگر - ایک چنبیلی کی قسم کا پھول
(۴) بیل - بقول برهان و جامع طبلہ و خرطیہ عطار **مؤلف** عرض کند کہ باعتبار صاحب جامع

گفتہ اند و ماہرحت این بر معنی دوم کرده ایم کہ این گل منافع بسیار دارد و ازینجاست کہ این را
درد و اہل چارمی بر مذ (ارو) دیکھو سید کے دوسرے معنی۔

بیلہ و ر اسطلاح۔ بقول خیات (۱) دارو غیر از صاحب غیاث بہ سوئدہ نہ نوشت
فروش و (۲) آنکہ دانہ های آگینہ و غیرہ فروشد اگر سندا استعمال پیش شود این را مبدال
و فریاد کہ بابی فارسی ہم آمدہ مؤلف عرض آن تو انیم قیاس کرد چنانکہ اسپ و اسب
کنذ کہ صاحب برہان بابی فارسی البتہ این را (ارو) (۱) دو و فروش (۲) منہا
نوشتہ و دیگر کسی از محققین فارسی زبان۔ مذکر بقول آصفیہ کالج کی چوڑیان بنانے اور پچھو والا

بیم بقول برہان بروزن بیم ترس و واہمہ را گویند صاحبان سروری و ناصر می و جامع و ہفت
و بہار و اندو خدائی ذکر این کردہ اند صاحب سخندان گوید کہ بزبان سنسکرت این را بیم گویند
(سعدی ۵) شنیدم کہ در روز اسید و بیم بچہ بدن را بہ بیجان بخشد کریم (فرخی ۵) عشق
رسم است ولیکن ہمہ اندوہ دل است بچہ خنک آن کو را از عشق نہ ترس است و نہ بیم بچہ بہار
گوید کہ با لفظ آوردن و بردن و دادن و داشتن و کردن و کشیدن متصل مؤلف عرض کند کہ
استعمال این در ملحقہات می آید و این اسم جامع فارسی زبان می نماید و جا دارد کہ مقرر شد از لغت
سنسکرت بحدف ہای مؤنذ (ارو) ڈر۔ خوف۔ مذکر۔

بیم آوردن استعمال۔ صاحب آصفیہ مذکور از درد عشق بیم آوردن نیت عاشق کہ مرد بیمار
این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند است (ارو) ڈرنا۔ خوف کرنا۔
کہ خوفناک شدن است (اسیری لاجبی ۵) بہر کہ سمار بقول برہان بروزن دیوار (۱) ناما تو

<p>وخته را گویند و امر به ترسیدن است یعنی بترسیدن صاحبان ناصری و مؤید و اتد و بہت ذکر این</p>	<p>بھی استعارہ اس کا استعمال ہے۔ جناب امیر میانے نے آنکھ کی صفات میں اس کا اشارہ کیا ہے</p>
<p>کر وہ اند بہار گوید کہ آر کلمہ نسبت است و معنی ترکیبی آن غسوب بہیم و اطلاق آن بر مریض مجاہد</p>	<p>بیمار را کہ استعمال بہار ذکر این کرد و از معنی ساکت مؤلف عرض کرد کہ بقاعدہ</p>
<p>است چرا کہ در مرض بیم مرگ می باشد صاحب تحقیق الاصطلاحات فرماید کہ (۲) و صف چشم</p>	<p>فارسی یعنی مثل بیمار است (قاسمی کجلی ۵) ز دور مریار دید و گفت کین کجلی است</p>
<p>معتوق است مؤلف عرض کند کہ تسامح و بی غوری برہان است بیمار را امر ترسیدن</p>	<p>پنداری پا کہ سخت افتان و خیزان است و بیمارانی آید کہ (ارو) مثل بیمار کے</p>
<p>بلکہ این امر مصدر (بیم آوردن) است و معنی دوم استعارہ باشد از چشم معتوق کہ فارسیان</p>	<p>بیمار بر آوردن مصدر اصطلاحی۔ یعنی بیمار قرار دادن است موافق قیاس</p>
<p>از مجرب بیمار ہم چشم معتوق ارادہ کردہ اند۔ (فرجی ۵) ز کوشی پشت من چون پشت پیران</p>	<p>(ظہوری ۵) سیجا کو کہ آمین علاج عشق آورند کہ تم تا از ہمہ پرہیز بیمارم بر آوردی پا۔</p>
<p>کہ ز نستی پای من چون پای بیمار (سلطان ساوجی ۵) خبر سخت بیمار تو آوردہ نسیم</p>	<p>(ارو) بیمار قرار دیا۔ استعمال۔ یعنی مریض شد</p>
<p>گرچہ باور نکند عقل خبر پای ستیم (ارو) (۱) بیمار مریض۔ مذکر (۲) عشوق کی آنکھ</p>	<p>است (انوری ۵) در آرزو شکر و بادام تو صد سال کہ بر بستر تیار تو بیمار تو ان بود</p>
<p>گو بھی شعری فرس نے بیمار کہا ہے اور اردو میں مؤلف گوید کہ معنی حقیقی است (ارو) بیمار ہونا</p>	<p>میں</p>

(۲۹۸۵)

(۲۹۸۶)

بیمار پرسی - اصطلاح - بقول بهار و بجز

بیمار خیز - اصطلاح - بقول بجز کسی که از بستر بیماری

اندر پرسش احوال بیمار که آن را بتازی عیناً برخاسته باشد صاحب ملحقیات برهان هم این را خوانند (خواجہ آصفی) دوش می پرسید آورده - بیمار بذر معنی بالا گوید که اغلب که خیز درین حال چشم خود رفتم ز حال بؤاشب آن بیمار ترکیب بمعنی خاستن است یعنی کسیکه خاستن او پرسیدم از بیمار داشت **مؤلف** عرض کند مثل بیمار آن بود و این در حالت نقابت باشد که موافق قیاس است (ار و و) بیمار پرسی **مؤلف** عرض کند که بیمار خیز اسم مفعول ترکیب بمعنی بقول آصفیه فارسی - اسم مؤنث - عیادت بیمار بر خاسته شده و مراد از کسی که برخاسته است از بستر بیماری و مقصود از صحت یافته که برخاستن بیمار کا حال پوچہنا -

بیمار خانہ - استعمال - خان آرزو در چراغ

از بستر بیماری علامت صحت است (ار و و)

برایت می فرماید که بمعنی دار الشفاست که بیمار خانہ صحت یافته بستر بیماری سے اٹھا ہوا -

بیمار وار - اصطلاح - بقول بهار و بجز

(۱) بیمار وار

بزرگی گویند (کمال نجدع) باید حکیم را سوی بیمار برود که صاحبان بجز و بیمار عم و اند هم ذکر این کرد و اند یعنی آنکه متعهد خدمت بیمار باشد (صاحب (ولد) جانم ز غزوة تو بچشم تو می گریخت **مؤلف** عرض نازی بود بیمار در چشم تست **مؤلف** عرض کند که قلب اصافت خانہ بیمار و موافق قیاس - کند که موافق قیاس و اسم فاعل ترکیبی است و - (ار و و) دار الشفا - ذکر شفا خانہ بیمار خانہ **بیمار واری** (۲) زیادت یابی مصدری ہو سیدل - صحت حاصل کرنے کا گھر - بمعنی نگرانی بیمار است (میرزا رضی دانش) (۳)

نیر و اخت چہمت بحال دل ماہ بہ نہ بیمار یہ رو اور رشیدی و ہمت و زمان تہ ذرا این کہ رہ انہ
 نیاید پ (ار ۱۱) بیمار دار بقول اصنیہ صاحب سرو سی بذیل ہیا ہستان این را اور
 فارسی اسم مذکر بیمار کا خبر گیرن۔ رشور دار مولف عرض کند کہ مو حق فیاس است کہ
 بیمار کی خدمت کرنے اور اس کے علاج میں کوشش فوقانی از بیمارستان حذف شدہ (ار ۱۱)
 کرنے والا (۲) بیمار واری بقول یونٹ۔ رشور (۱) بیمار کے نام۔ نکل بیمار لے (۲) دیکھو بیمار
 داری بیمار کی خدمت کی ذمہ داری۔ نگہ گیری۔ **بیمارستان** اصطلاح۔ بقول سرو سی
بیمار و اشتیاق استعمال۔ صاحب اصنی ذکر (۱) بمعنی دار الشفا (سراپ الدینی را ہی ۵)
 این کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند کہ بیمارستان مشتق اسی و لہذا ہا تون کردہ ہا ہا
 بمعنی بیمار کردن است (حسن غنوی ۵) بزبانہٴ عاقل راہ و فرماید کہ بدین معنی ہیا ہستان بمعنی
 بست بوی ہی نیست مراد، چو خود جسم را چشم تو دار تا نیز آمدہ (۲) نام قصبہ انقازت۔ صاحبان
 بیمار (ار ۱۱) بیمار کرنا۔ بیمارستان۔ بہر عمر و اتند و خدائی ہمہ ذکر این کردہ صاحب
بیمارستان اصطلاح۔ بقول بریان (۱) بمعنی نام سری می فرماید کہ مختلف این ماہستان ہم آمدہ
 بیمار مانند چہ سان بمعنی مانند ہم آمدہ و (۲) بیمارستان مولف عرض کند کہ از قبیل بھستان و بوستان
 را نیز گویند کہ عبری دار الشفا خوانند بہر گوید کہ است (ار ۱۱) دار الشفا مذکر دیکھو بیمارستان
 این مختلف بیمارستان است بمعنی دوں (حکیم فردوسی) **بیمار شکنین** استعمال۔ بقول بہار معروف
 (۵) بدو گفت گودرز بیمارستان پ ترا جانی نہ با **مولف** عرض کند کہ بعضی کہ بدوش سخت
 از شارسان پ صاحب بھر عمر با نش صاحبان جانش و مہنگ باش معاصرین عجم بزبان دارند۔

(ارود) سخت بیمار -

صاحب جامع همزمان برهان خان آرزو در سر

بیمار شدن

استعمال - یعنی حقیقی مبتدای

وزیر بردارش بهار هم این را آورده مؤلف

مرض شدن است (صائب ۵) عشق فکری دل

عرض کند که غنچ یعنی آفته و ناز و غمزه می آید پس

نگار ز من دارد پیش پدایه پرین کند طفل چه

این یعنی اول اسم فاعل ترکیبی است و یعنی دوم

بیمار شود (ارود) بیمار هونا

مرتب اضافی و کنایه (ارود) در و مند

بیمار غنچ

اصطلاح - بقول برهان بفتح

بیمار (۲۱) ناز و غمزه می مصنوعی بیمار بیمار غنا

غین نقطه دار و سکون مایه (۱) یعنی بیمار (۱) بیمار کردن

استعمال - هر سه یعنی

ناک و در و مند است یعنی بیشتر اوقات بیمار (۲) بیمار کردن

حقیقی است یعنی (۱)

- رنجور باشد و (۲) کسی را نیز گویند که بیمار (۳) بیمار گشتن

بیمار نمودن کسی کسی

او از روی ناز و غمزه باشد صاحب سرور را اولانش (۲) و (۳) یعنی بیمار شدن کسی

از استاد رودکی سند آورده (۳) چوشت (انوری ۵) کنی از تقویت لطف عرض را

آن بر روی بیمار غنچ پدایه بریدل زین سر

جوهر کنی از تربیت مهر شفا را بیمار (۱) صاحب

سپنج پدایه صاحب رشیدی گوید که بیماری را گویند (۵) رخساره گل رنگ تو هر دم به هواست پدایه

که از طول بیماری غنچ شده باشد یعنی بهم آمده چون چشم گران خواب تو بیمار نگردد (۱) ظهوری

و گرو شده و فرماید که در صراح در تفسیر امر (۵) بیمار گشت چشم تو در دشمنان بسین (۱)

این را آورده صاحب ناصری بذكر هر دو از دوستان برای چه پرینمی کنی (ارود)

یعنی گوید که این لغت ما خود از غنچه است و (۱) بیمار کرنا (۲) و (۳) بیمار هونا

(۲۱۴)

(۳۱۱)